کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب حجلس ذکر فرید
مؤلف صدرالدین بن تقام الدین قزوینی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۹۰۰
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۴۰۵
۱۱۸۴۷
۱۴۹۰۰
۹۰۴۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ای فاتحهٔ صحف حمدت توحید وی خطبهٔ ارکان صنعت خورشید افلاک را در قبضهٔ
ورقت ام رحمت آیتی قرآن مجید طراوت دهر بهارستان نطق و بیان
و تازه رو دبستان کلام و زبان از نم رکت ریاحت ازلف یم الهام حمد
و ثنای ذات واجب الوجودیست و چهره آرای عرصهٔ صنع جمشید بلند و پست طبقات
طبقات نشاتین ارض سما در سواد عرصهٔ امکان صرح فرخنده و کستان وجود
مخلوقات را از زلال چشمهٔ قدرت کامله و حکمت شامله برگ و بار و شکوفه و ثمار تازه
شاداب نموده سبحان الله این چه صنع بدیع و چه حکمتیست که بمطبوعهٔ صانعه
والقدرت بر آدم سخن وجود و هر فردی از افراد موجودات را در کنار جویبار
ایجاد معتدل هوای دلکشی براحم مناسباهی پرورش داده و در لعبگاه هر
موجودی ثمره کوناکون عنایت بودیعت نهاده اب و رنگ روح را از رگ ریشه لاکن
بدن دوانیده و نسیم نفس را بسبب جنبان حیات تن کرده اینده عندلیب نطق و بیان
ترنم سرای خوشنوای فی طبقه اب تین کرسان چمن هست جوان طبقه شاخه ما بر تبه
اعتبار زدن یا نباز جنس خود بسند و چراغ منور از بخ لفظ برافروخته و مستعدان طبع
سلیم کاوه مستقیم بر سنه مفتاح ابواب خزانه دار کنج خیال و صدف سینه را حفاظ
درکران بهاء حفظ مطالب کنجه نموده و آئینه اکینه دیده را مهبط نزول تجلیات بیش
نموده و بدو کیفیت ظاهر و باطن عالمین غیب و شهود نمایند صاحب جمدت

لعین

کرخ زن کنور عمارهٔ خانه شش ابواب کنجینهٔ حرمت راز و رشت راکشوده دار و ناقوس
سکنهٔ بلدهٔ طیبهٔ وجود هر یک جیب و دامان آرزو را از نسیم تائیدات تلالی
کلمات و در رقیت و رجوب لاتمکن کرشن سفره ناز و نعمت کردان کرد
اطعمهٔ اشربهٔ مستان را در مجمع کنه عالمش کسترده تا خواص عوام طبقه و طبقه
خوار ان خوان عطایم چیکنه خورند از حد و دش کام و دهن بیانند و
مجبور نشوند و ربط عقیق داد و ام در پرداز کاه تصور حقیق تعرض نیاز کاه اتصاف
خداوندی پرور و ار نماید جز شرح خرمن خرمن نتوانند خرد و کتاب و دان
اندیشه و افهام شرذمهٔ از کیفیت صفت باشد و نامند نشیر در صفی صحایف
السنه و افواه کفار شرش نتوانند غنو کلفظ در آرد که وصف در ادات
بیرون نجو صفات وی از زمرهٔ کیان و در ستان قدر جلالش نرسد

کی صد هزار زبان چو طوطی قند است ثلثت است بر جزوهٔ علم خداوند
سرکه بدل زین کند اندیشهٔ قند است مشرق تازه رو نازه در آن حضرت
هر نفس که نقد نفیده کشش کرد اقتباس چون او بنانه آزاد کی خطرات
هیچ نانی که خاک سجود شش کند مساس مقبول کائنات بمزد ار خرات
هر مقیاسی که بر در او کشت رستاخیز نهر یارت که عرصه طول و عرض
علم و حکمش از حیز تصور بیرون و ظلم و فرمانش از سایه اخلاق و زد ال مصون
مالک الملکست که بمفتاح توتا الملک من تشا از مفاتیح غیب بر زنش
باب بیت الشرف عزت بر چهرهٔ ارباب توفیق و سعادت کشوده و دیر

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۱۸۴۱

نخستان نرند ان نا فرمانی بمغروران نخوت نفسانی از مصداق
تذلل من تشاء بخیر خواری و ذلت ربیاری راحت نهاکه یافت
عزت انکه سلسلهٔ کامکاری و رخلوص طاعت پروردکار
هر که رو کردان ازین درکاه شد عاقبت سرکشته و کمراه شد
حمد جلیله و عم نواله و عظم شانه و رفعت حضرت خاتم الانبیاء
محمد مصطفی صلی الله علیه و اله شرف زین مقاله که آب رکن فصاحت
دلپذیرش را و سران دیوان اطاعت ربانا زینت عنوان صحایف
نطق کردانند نعت سروریست که اتحاف تفوق و امتیاز در صحایف
کف نشته فرد و فراوت ربا عز از خاک در تو تهر یا رانا تاج
بر در که تو کدا و سلطان محتاج یک فحوا نزد فرکاه تو یکسان
بکیا یه ز رتبهٔ رفیعت معراج و رفعناه مکانا علیا
که مرتبهٔ رفیعهٔ اوست و مافوق او در آئینهٔ تصور متصور
صورت نبندد که برای قصر از افلاک سر دست داده باشد و نمود
ربایت و شان منیعش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
زینده اشرف خلعت و لکن رسول الله و خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله در رفعت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه زانه
سازد غلیب زبان روح و روان کوشه کیران معدن شناس نعت

اظهار

اظهار حجیت و دلایل مفتدایست که قانون سرافرازی بر دوان دارت توان
عرب و عجم از مضراب بلیغش بلند آوازه و قطعات دوازده کانه حدیقه
امامت از بهار دوجوفیاضش سرسبز و تازه ثمرات غیر مصداق کریمه انما
ولیکم الله و رسوله و الذین جاهدوا من کنت مولاه فعلی مولاه
توقیع خطاب منطاب لافتی طغرای امثال لازم الامتثال هل اتی
رکن رکین انتظام سلسلهٔ شرع مبین قایم مقام و نایب دو مهر بالاصالة فیض
النبیین ابن عم مصطفی زوج بتول نایب برحق و دامار رسول
علی و لاشاد لدل سوار نکهدار دین صاحب ذوالفقار
فضل و تحمدات نقاش صنع ربانا در کارکاه بار کاه فیض نظر
سبحانا بر در دیوار قصر وجود اسرار و معانی این حدیث نکارد و نکری
که فرانش لطف الهی مجموع نعم شایع بر سواطع ادیکار
در مکان بواطن طالبان ایمانا الاشیاء بحاجی آن نکرد
فروزند ربا عز حمدی که جواز سینه صعودش نیز مستغرق انوار
شهودش نیز نکری که در سرد جودش نیز بل حمدی که حال تصور
در سنجاب مصنوعات وجود و جام کتبی نار شهود او منجلی کردد و نکری که در
بارکاه قدوسی در جلوه کاه حرم سرای بندکی راز انوار بلاغ و جلی ابلاغ
آن منجلی نمود ظهور نورش از مکمن غیب سر بر زند از مطلع تحقیق جنب

هزدوده زات خاکم ای شاه بخشود و داد نور لقبش بیشک در بیت نثار بارگاه
پاه شاهی که ز ذات فضات جهان بر فضای ان بادای ندای حمد و ثنا در مجازات اوراد
الا دنعم اکرام و غایت انعام اوست و نور نور حدیقه شاکران از مصباح مشکوة جان آ
مقتبس از اشعه شمله الهام اوست عقول فحول دانش و راجلت گستر آیات حیران و الباب
انظار اهل اعتبار در معرض او سرگردان در باریه عشق تو سرگردانم در وادی جستجوی تو حیرانم
از عشق تو تا جان دارم ترک نیست جانم چو عشق تو ست عشقت جانم هر قطره که در دریا رسد
هر ذره با فتاب الا رسد در راه تو همه قطره ها برسید تا هیچ کس در راه رسد باز نرسد
عشق جانش کند طلب در گردن جان ارباب وجد و طرب انداخته شوق وصالش روانهای جوانان
ارباب شهود را از متاع وجود باز پرداخته مشاهده جلالش عکس انوار جمالش در مرایای
اصحاب قلوب پدیدار میگردد توحیات جناب لایزالش عصبه قوت ایشان و معاش جام جمال نمای
ارباب عرفان را از کدورات لغت صفات ان زدوده آئینه وجودم چون گشت منظر تو
گرچه بود قابل شه خوب در خور تو خورشید بودی من اینه را هن کسم چو ماه روی زیبا
برابر تو هر جا مرخ نشودم هر ذره از وجودم چون گشت در خور تو کلکم ز خط
خبر کن گفتار خط سفر کن دامنکه بخود نظر کن تا کیست در بر تو ای لعبت دلبر نام انفطار بت
آمال دانی چه دهی دهیت اعتبار بین در غرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن و بخدا پیوند
دارنده مکن باله پیوند دوست در همه بوده و باشد و چهره نقابش را خاصه خاکه نخواهد
هر صورت دلبر که قرار در نفس خواهد نقش ز چشم تر بچه رد دل بک ده در انظار
وجهه بوده هست هست با تو خواهد بود رباعی چندین روزه روی در نقابا شی از اد اخر
هر ف تیر قضا باشی از اد از هر چه ببرده که جدا باشی از اد الا به بر بنده که جدا باشی از اد

نوشته

در حوالی القلوب آورده در هر دلی که راعلم رفعت ان هست و سیار کاه را بر بام همت ان نشانه

راه فزا رند رشاد در والا رین طناب آفتاب را بر زبر خرکاه نور در فضای عالم ظهور
بر او تا وجبال ستوار سازند بشمار نفس آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم فرشتگان
و فرد میان و مقربان و روحانیان در پرتو انوار بیحد و شعاع اثار بیمدل حضرت جلال
احدیت در هراینده دم از سطوت نور و هیبت ظهور نثار غیرت بسوزند و خاکستر میگردند
و هنوز ان فرقه تمام نا سوخته و طایفه دیگر را در آرزوی انتقام از وجام تمام نبوده جان
بر کف انتظار نهاده و منتظر ایثار ایستاده ای به تیغ اشتیاق چون مجان ریخته ابروی
عاشقان خونخوار او شده ریخته و لبان هر گز نریزند ابروی عاشقان دلبر ناخوان عاشق
صد هزار اهل ریخته طرفه تر انکه بیش شطر صد جان فشان جان کف نهاده یک از ان چشم
گریان ریخته نظر میاید له که جان عاشقان فانی نشود بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته
ایده وشن در بزم ملک و انجمن ملک نه نام عشق بود و نه نشان محبت اما از دو جام آدم
وجود بر تخت شهود نهاده علقه بسجود وی ما مور گشته و در آئینه وجود آدم جمال بر ایشان منجلی
شده از انروز در میان کنوز عشق محبت در میان پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه
میفرماید تا ملک کردند آدم را سجود عشقت ان یکدانه آمد در وجود و ز بحر اجسام آدم تا
تا ابد در خدمتش بشتافتند تا بیابد جان آدم کار و بند بشتند سوی کار و بدید آمد صبح
آدم شد پدید روز یکدیده هر چه عالم شد پدید انچه خلقه عرضی پدید نشد تا بقرص خدا پدید آمد
دل پر نور آدم بود و بس زانکه آدم هر چه عالم بود و بس نام خداوند جهان بود و بس و ز ملکوت
با بیات محامد الهیات اوست و در و بستجان صوامع جبروت نداکرده اسکا دست و شاهد
دو فوار تجلیات ذات و صفات اوست تا بتشریح شمه ای جزاز مطالع فضل ربانی او پدید نیاید
و شاه شیر دولت او فی دا مان جز انیه انار للطف سبحانی او روی نیاید کر جسم و از عجز طبیکار و نیست
تا ظاهر و جان طرفه کار تو نیست در زان دل خونین خریدار تو نیست خود دیده ما محرم دیدار تو نیست
ای ذات کز اشراقات خورشید جمالت ذره دیدار قعر وجود روشن دارای نفس ناطقه چو فضلت
ساحت دلهای عارفان گلشن ای کرده دیدانه عاقل تو سررشته دره ذره حاصل از تو
تا در دل ما صبح وصال تو دمید کم شد ذره جهان در دام دل در تو نقش بست در اوری

مجنون با کمال جنون قدم در کوی لیلی نهاد و تا پی محبت در کاشانه سینه اش نشست و سر در شانه جمال دوست محبوس از کوی او نشست مستانه دار بهر در و دیوار همسایه بوسه بر در و دیوار داد و بر سنگ و کلوخ هر در و نادان اشک خونین از دیده میریخت تا آه سوزان از سینه حزین انجمنی از در و سینه خراب کرد مجنون کار از در و دیوار گذشته دید دار آئینه تیره خاک در دنگ جمال پاک نماید بوسه داد بر در و دیوار دنا لیلی بر وی بر خاک مالید و راسبب جمیعت مجنون سوگند یاد کرد و هر تا نم بقدم صدق در کوی لیلی دادم بهتر از وصل چیز دیگر در نظرم نیامده و نخواهد آمد بیان کوی او از در و دیوار آلاد او بوسه بر در و دیوار زدم لیلی بود خاک اگر بر سرم کرد لیلی بود کوی لیلی بنوعم هزار جان فدا چون هر لیلی بود در کوی او هر نامی صد بصر می باید تا بصر را صد نظر باید تا بدانه هر یک نظاره میکنی چون که دانستی که آنچه شاهی میکنی ای درویش حقیقت ما رایت شیئا الا و قد رایت الله فیه یا الله مرکز و آیت سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم بیان محکم هیچ حیدانه چه میگویم آن زمانکه بقبضه قضا و اعلم اقضاکوی کریمان جنبه وجود بندگش رقبطه نعم وجود بر قامت باستقامت من آدم بگود و از مشرق عزت نقیب هدایت بدست فعال در درگه مهمات برخورشید فروزان مفتوح گردانید که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال باکمال دلبر باکیر قطرات صهبای جمال لایزالیش در کام جان عاشقان چکاند صد هزار مست لایعقل از درون زاویه خلوت در مشاهده کلزار اسرار غلغله پر ولوله لیس فی الوجود سوی الله بگوش هوش بسمع جمع عاشقان و دلدادگان از در کهن القلب الی الرب روزنه از درون توحید زمزمه و لحن اقرب الیه من حبل الورید شنوند و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان از ازل وجود شهود ذوالفکم افلا تبصرون مشاهده کنند بیت چه فرزانه

عشق

عشق توبت دبخرم همه جمال تو بینم بهره در نگرم تو هر حجاب
که خواهی فرو گذار که من شعبده که زنم صید حجاب را بدرم
چه در میانه نماند حجاب مانع چیست که پر کنم از هفت رخ
در گذرم چه جای هفت فلک گر فراز طارم عرش
هزار منزل دیگر بیک قدم گذرم چو از زنیت رم هفت رخ دیبت
سزاست گر دو جهان را بنیم چو نخرم درخت عمر مرا بیخ بید دیدنست
اگر بغیر تو بینم ز عمر نخرم معین نظر ز خدا یافت است ارواح
که عرش فرش ندارند تاب یک نظرم

حکایت

آورده‌اند که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم
در کوی لیلی نهاده آتش محبت در کانون سینه‌اش
مشتعل و سر در شاهد جمال محبوب از کوی او شتفل مستانه وار بهر دو دیوار
کوچه بر سیدی بر سر بردی و اوی و روی نسبک

ای دریغ حقیقت ما رایت شیئاً الا و رایت اللہ فیہ بیان سکیم و تحقیق آیت سنریہم ایاتنا فی الآفاق و فی انفسہم عیان می نمایم و ما توفیقی الا باللہ سکیم از آن کہ بقصد فنا و اضمحلال فتا گوی گریبان رتبہ وجود بند کشای قبا قطع نم وجود بر قات باہتمات نبی آرام نگیرد و از شرق فنا بہ مغرب بقا نیفتد ہدایت بدست آفاق اللہ و در یکی صفات خود نیز ذات خود را بیند ہر گز نتواند شناخت چنانکہ ما عرفت اللہ حق معرفتہ و جہل اساس باقی جہال با کمال در پیش نظرات محبان احیای دلہایش در کام جان عاشقان چکاند صد ہزار ست لا یقدر اندرون زاویہ بیدل ار دوشاہ و اسرار کاز اندیشہ و ولولہ لیس فی الوجود سوی اللہ برگشاید نہ در کوشہ ہوش بسم جمع عاشقان دیوانہ لذہ ریکم ہو القلب الی الرب بی دغدغہ از کان توحید محو زمزمہ اقرب الیہ من حبل الورید شنود و ہو جان علت لا و روح مجروح عشاقان فزای شود و ہو اعلم فلا تضربوا للہ امثالہ گشند

بیت

چو من رہا عشق تو بیخودم ہمہ جا ب تو بینم ہر چہ نگرم تو ہر حجاب کہ خواہی فرو گذار کہ من
منعرد کہ زنم صد حجاب بدرم چو در میانہ نماند حجاب با فتح چیست کہ در رآرم
از ہفت چرخ در گذرم چہ جای ہفت فلک گر فراز طارم عرش
ہزار منزل دیگر بگذرم چو از زمین بہ رسم ہفت چرخ در پشت
سزاست گر ہمہ جا را بنیم چو نخرم درخت عمر مرا بید دیدن ست
اگر بغیر تو غیر ی بخورم معین نظر خدا یافت ای دانہ کہ عرش و فرش
ندارند تاب یکنظرم الحمد اللہ کہ صدر کہ فوایح فواتح رواح از عہد قدس
بر ارواح سوختگان آتش عشق دارند و شکر کہ شواشع افاحہ مشہود کہ در
خاکسار وجود پوشیدہ ست بنام شایم و لئن شکرتم لازیدنکم بر انگیزاند
ریاحی نوری کہ زخوارشید قدم تر تابد از مطلع جان کرم تر تابد
چون صبح طلب دمید از مطلع صدق خورشید وصال دمدم تر تابد
کہ قنادیل اشباح النور را مصابیح ارواح قدسی منور سازند و شکر کہ

کہ دماغ جان مشتاقان از صباح شکلبو تا بر واح مشاق بہ بخور نور
ایمان و فوایح روان معطر سازد حمدی کہ دماغ دل منور سازد
شکری کہ دماغ جان معطر سازد حمدی کہ جان را ہجلہ زعیب
در دیدہ جان و دل مصور سازد معروض آستانہ کبریای وجہ السرای
جناب جذاری واجب الوجودی کہ عز جلال احدیت و اعقد عقلاء
عالم را بر عتبہ جلال بر بالند و باعز خاک نشاند تجلی انوار مکاشفات
جمال او در لہای خشہ کاز او در میدہد ہل من مزید شراب طہور
و نخن اقرب الیہ من حبل الورید چشاند عظمت [illegible]
عزت جذبہ را خطاب میکند کہ ما للتراب
با علت او از دلای استند رغبت دل سوختگان جذبہ
میدہم کہ انا عند المنکسرۃ قلوبہم ربا عی بر او در وصل بستہ میدارد و
جا بز ا بفراق خستہ میدارد و دست رنجیر بس من و دل شکستہ بر در
کین و دست ملی شکستہ میدارد و در یای جلالت او جنان
نا متناہی ست کہ در ا لج عقول بشر را

قرار فلک فرائض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان
صوامع جبروت بزاویه از زوایای آن بادیه عبودیت نمی
که والله غنی و انتم الفقراء غایت عنا نهایت ادراک
آدم صفی را بر سر سروری بر سریر سرور برافراخت که ان الله اصطفی
آدم صمصام جبار را در سر کش لعین مهین را بدان پای بریده
از بالای اعلی و بخس نسیج هلاک در نشیب مغاک خاک خوار انداخته
که لاجرم منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارتا
خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته در هوای بادهٔ لعل تو خرج لاله
کشته رقاص قدح از کاسه سر ساخته عطر بوی آشنایی سدره را
در سوق شوق دست جبوت جوب ابلیس کرده محمرساخته
دست تقدیر کشیده خوان از ایمان و کفر زان نصیب مؤمن و کافر
مقدر ساخته خواه مؤمن خواه کافر هر جله را اجری زلت قدم لطف
کارسازت باهمه در ساخته گر کشته آب لطف نارا بما هیم را
کاشتش چون گلخن لهب را خاکستر ساخته در نخوردی دیدهٔ آزر چو
حکمت آب حق پرستم کی شدی بتهای آزر ساخته از خدا

از خداوندی که ذات باطن هر ظاهر است ظاهر ابهر ظهور خویش مقدر ساخته
مفتاح عشق را در داد و نقد و فنا کنج وصلت باز کرد کو هر دو گیتی باخته
در دم امیدی ز لطف کارسازت تا شود کار و بار دنیی و عقبی سراسر ساخته
از در درویش بر شاه ز ارم ستان بارگاه صمدیت کز کمال طوبیت وصفا
فتح دل از زور و ساوس شیطانی دهر حسن لطف تو فتحی کرد اندر از شراب
ناب خوشگوار توحید معرفت ملوسازد و در ساغر سینه را صدق عشق
و محبت کرد اندیده دل را بکحل بصیرت بکحل سازد و بنظر عبرت در آئینه
وجود بنظر اعتبار نگرد و از سطر نگار ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت
نوشته اند بر خواند و بحقیقت معانی او هو معکم اینما کنتم سر نهاد و در انفسکم
افلا تبصرون شناسد ربا عرکه عقل که سدهٔ کمالت بیند کو چشم
که ذرهٔ جمالت بیند کرجلهٔ ذرات جهان دیده شود حکمتی منجوم در جمالت
بیند از آن ارد و شیدا بدانکه اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را ملک مشاهده
جمال محبوب تا بد این مشاهده هم در آئینهٔ عشق علیه کند و اگر دل را قصد کند
اسرار خود در عین یقین سر کند تا هم سر جان شکار عشق را بیند در کف
نشسته و اشارت میکند که تا شکاری چو تو هم در پیشهٔ نهاد خویش بلکه

بدیده تحقیق بین تا او را بکمال خود رخشنده بینی تا کی در زوایای خمول
از احوال خود نوری در زیر پنجهٔ سیاست نمایان کرد در بیشه چو اندیشه آید بکار
چو خوش بگذرد چه کبر و اد بکنارم چو خوش بگذرد چه شبر پنجه بندد بگشته آهو چو
کار ضعیف شکارم چو خوش بگذرد چه جان زار بلا دیده با خدا گوید
که جز تو هیچ ندارم چو خوش بگذرد جوابش آمد از آنگونه کز تو از من بس
بهیچ کس نگذارم چو خوش بگذرد نام خدا نه بکویم که از نهایت مستوفیان دیوان
فضل و کمالش در دفتر خانه جود افاضلش لیکن عقد و حل صلاح طلبت صدق
کردند از خونی نگون دل پر دفتر از آب دیده دفتر اطلاس افلاس بر بیاض نیاز
این رقم بر گشیدند که هر مکلم انا کلم ان علیکم عهد مان زخم خلاش در تنان خاکش
در پس زانو نهان قطرات اشک را نوای دعا بر چهره زده و در خاضع پرده
میخشید و گفت الم تر الی ربک کیف مد الظل را گفت لو شاء لجعله ساکنا
اشیع آیت فرمان که و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ترجمان آمد از مطلع علم و فتح
یک لمعه از خاطر او شد زنده و ذره اسیم از پرتو دیدار او با انکه ذرات تنم از هم
دیده شد یک ذره از دیده نشد از پرتو خاطر او چشمش چو آمد جلوه کرد طاقت نیاورد
چشم سر از دیده ملک بنظر نا بگزیر دیدار او یکقدر بگو آب کند در دیده بعصر
جان و دل با تر خوبین متصدر شد از اسرار او اظهار جان و سر عیان
زهره بگزید

بدانست در پرتو آن حسن و آن جمال او خواه کند در نظر
آینه ساز و از زیبر با نیش کند نیز چیرام انوار کبریا او پرسه جهان نگذرد
شد نیک در حفظ او از نوش ازدها کاوزده در قید نور نارا او در پیله آتش
کرد حسن در آمد جلوه کرد هر سان کرد آن نظر کین چون کند انکار او
مکین معین در بحر غزل بنموده اسرار ازل لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک

الحمد الثالث حمد کسی را زوایای دل را باغ باغ نشیم نسیم
فروح و ریحان و جنت و نعیم و زیدن گیرد و سپاس کسی را که از مطالع طلوع
روح با عرف جنت و نعیم سواطع انوار لطف و کرم را در خشیدن گیرد
راهبر حمد کسی را که بر آن حسن قدم آرامید زا آینه جان زنگ غم بزداید
حمد کسی را که بر آن دست کرم بگشاید باخسته دلان جوکر نیاسید
نثار بارگاه پادشاهی که بنا بر فرش در عرصه ساحت عالم فلکی افضای
هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمانی را بواسطه الت
و رابطه ملالت بر کشیده که والسما بنیناها بایدی و انا لموسعون
نساج همنعتش تار پوت پرنقش کن بساط بر قلمون انبیط
امون را مشحون بفتوش هر زون و موشح بالوان کونا کون بارگاه

بارگاه فانظروا الی آثار رحمة الله بازگشاده که والارض فرشناها
فنعم الماهدون خراط مشبتش گوی زرین خورشید را تابنده در سپهر لعمدة
مدور و رندور در میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان
انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و خیاط
ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین بر گریبان کرته
فیروزه ایغ فلک شش روزه بخیاط احتیاط دوخته از بساط بر داخته
که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و وراق حکمتش
صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سپهر مینا در چون آیات
سبع مثانی باخماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب و شاطر تدبیرش عفاریت عروس سماوی را از الف مقنوع
ریاحین خانه شایسته تحسین تا دهر آئین در مقام جلوه گری در آورده
که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها و لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم را از دولت عشق آب و گل عفاریت کیان عالم جان و مادهٔ
آنچه جاعل فی الارض خلیفة رجوا هر و دواهر معارف که عبارت از مکاشفهٔ اسرار
صفات و کنوز رموز لطایف گرانمایه ذات مشاهده انوار ذات در گنجینهٔ
سینهٔ بی کینهٔ ودیعت نهاده که و لقد خلقنا الانسان فی و نعلم ما توسوس

افقه

به لفظ دلخواه افزاینده جلد اول مؤلفه قدس سره بنور نفس مبدعه
ارباب عقل شد انوار روان بار دیگر بیوزد چنین گاه صبحدم انوار روان
زان افزاینده جلد اول مدیر یعقوب جان او باشند پیرایه بخش سیمای دیده
بینا نور روان زد آتش عشق علم زان جانب لوح قلم زین فرش بر تخته
قدم بر عرش بالا نور روان سوی کفار حلوه گر کرا التفات افتد سفر
از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا نور روان از خویش بگذر بیخبر دستی بیار از نیست
بار خمور از خانه زنجیر از خویش تنها نور روان از خویش چون تنها رو در زلال لایزال
الا رو سی کز بادیت آثار روی بی درست در بیابان نور روان چون تو گم
پنهان شود هر چیز خواهی آنشود خواهی که تا جان نور از غیر یکتا نور روان
در کوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا کای قطره از دریا جدا سوی دریا نور روان
در سوی دریا چون خسی کز تو سری گردان بی خواهی معین گردی کس زنهار
بابا نور روان الحمد الله الذی حمدی که نفحات اخلاص شعاریش از نسیم
اختصاص اوتاریش چون فوایح مشک از زرقه نسیم سحر پرتو دهد سپاسی که ریاض
نواطن اصحاب حال از زمزمات سایف افضالش چون ریاض رونه کار الاقبال
بنعیم بازوال آراسته نور ریاض حمدی که چون باغ خلد از آسیب اندوه ملت

نور قدس سرا سته اند محمدی که میان محمد تفرقه نهند آنها که زهره دکان
برخواسته اند مقتبس نور یزدی قبول و سند مهد جناب قدس خداوندی آنها
رزین و پرورد کار امکان و یکین ربا عرصه ذات مقدس شرک را راه نیست
و نه غیر جلال او که آنچه هست سرمایه ربوبیان کبریا شش طلبند
جز معنی لا اله الا الله نیست قائم الی قیام الساعه بسیط مربوط
مربوط رزین با فسیح را فوق قدرتش ارکه و سقف آسمان اعلا کیوان نا بغوش
زمین است انا زینا السماء الدنیا بقناش صنعش پیراسته و ریاست بهجت ایلیا
کلدار عالم اسرار لعمر فلک ها ار چند نیم هزار رنگ شناخ از این علمین اخضر
بر سر هگمتش زده لونیه رماه با جاه رفضای سحر ار آسمان فرسای خرگاه نور
و چهره سرور بفروغان وهاب الاذعان او نیز ند عطار و عطار دار عطا حکمت و نجوم
فطنت در دکان آسمان بلقین بقین او میزند زهره که نهره الله حمالات
ریاط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق او مینوازند و کل لعلی خدمتش
انوار که هر صباح که نسیم سحر چون ورد نماز پرور آتش بکدین کلین اخضر
و طارم زبرجدین منظر شکفته دیبا لاس نور بر کارگاه خطوط جواهر دار
اعداق اهل بصر را بعقود تصرف نغز سفته اقتباس ار انوار حضرت
حضرت بر کمال او میاید مرنج زین صحیفه لطیفه بهجت و بسیع با نوشیح
چون صفحه تواریخ بر بسال نقوش نگار و زرنیخ اجناس دائع را آیات
بینات او

بینات او مرنگار و دشتی که بنین انگشتری حضرت بر کلاه خاک و جلوه
جمال لمعه دار و نور بخش جلال او و علما مرزهد در اعلی المحل و قل
شقاوت و طلب بر رخسار ارباب غباوت و ذلت و عامه اجناب
قساوت و خطل بکلم رفیع اثنی حضرتش میرزید و سهیل یمنش چون
خاتون خشن دامنی بر تحرک آن بجلیه اسرار و جزه انوار میخرامد چون اجناب
ز نگار اسرار در زینی کمنید مجاز کرکه خانقاه صاحب دار الحفاظ
و حفظه من کل شیطان مارد است بوفور نور و آیات سرور با ملائک
لقدیر اوتن نی یکند بات النعش چون عروسان با نگار و نقش
بر تخت لاجورد آسمان با شراحت امنی دامان او با دراز میکنند
و سکون با میدوار کون بر تخت فلک بمباهات نوازند ملک با رفعت درجات
و مرتبه ثبات کوی استقامت در میدان اقامت عدالت او مر انداز
و بدین در مقام احسانی و لحسن مزید کمالات و مرجع ثبات چون
چراغهای شب براه در یکجا جمع آمده و آتش عشق و محبت او مر افروز
ریاعی در بحر خالقه اخم بحر ملک نه کوزه ایمان بر لقای ماه نیک
اندر ملک فرشته عبد آست ک در او شتا نا هفته ملک
نقد است و اشیخ منصور حلاج قدس سره گفته گوزه را بان الله چنین

چون نور ستاره خورشید حسن است و لقدرت خود قائم است
و در عزه خود قیوم و لعز خود لعید و بلطف خود قریب و بفضل خود
از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از حد و عیون متعالی
و در بیان حق نشود جوی از بافت نیکوئی نیاز خبر و در خبر به ظنون عبارت تحیر
کشت که قدر او عارف ادراک ظنون نقد کشت که معلوم عیان کشت
اذا بلغوا الغایة من معرفة وجوده عطلة جانان عطلان عن ادراک
عرائق امواج کبار جلال اوست و صدر مهجر طالبان حرائق برائق شوق
و وصال اوست ریاعی السوخته سطوات جلالت هیا و داوده شده
لذت وصالت هیا چون خرده بروزن خیالت مائیم سرگشته خود شده
حیالت دل ما طوطیان گلشن سرای معرفتش در خیابانی زوایای غرفه
تقدیسانه بساط بساط گفت گو در تو رده بلبلان خوش نوای ثنای
سرای جبروتش در گلدزار سرادقات محبتش نوای ثنای لا احصی ثناء علیه گشیده
ریاعی جانا دل عشقان بجز یاد تو نیست در هر دو جهان بجز تو فریاد تو نیست
لالت زبان ما در اکنج حسن و جمال هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر
خواصان بساط قربش با خوف تام و خشیت مدام از کمال هیبت و جلالت
با حمد مشهور شده و طوافان حرم کرم عمیمش بلبد بعده و لطف جسیمش قد

در بادیه

و در بادیه نیاز آورده ریاعی عوالم و جان کل چون ذره
تا در دریا سلوک چون برق کند دریا چه نهنگ در دریا غرق
تا چشم زند بهر دو جهان غرق کند پرواز قدس الله روحه العزیز
میگوید که کسی که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه علم یافت
دارد و یافت ندارد مثل او چون باد است که او را بآن نام یافت
که میوزد و آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع
آفتاب است او را ایمان و ادراک هست و قدرت هست که بدست
آرد و از آن خوش کردد اما در آن نشیند و از آن منفعت گیرد
اما ادراک نبود و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون روشنی
که بآن می زید اما بآن ادراک ندارد و که عبادت کند و زبان ندارد
که سخن گوید یکدیگر را بزبان بشارت هست در آن حضرت عبارت در نگنجد
بجز رمز و اشارت در نگنجد هم پیر هرات قدس سره میفرماید که یافت
باز شناخت عروس را بی سرتاپای زرفینه از آسته و بجلی و زیورهای
گوناگون پیراسته و در آن ندانند و نشناسند و شناخت و اگر بجوید که چیست بداند
و در شناخت زرفینه موی بشکافند آن یافت است
او هم اوست و لیکن با این هم اوست باید اگر کما هی یافت یافت

یا بنده کجا نالد که جوینده بهست ... نشان آنکه باقیست که از جستن
خویشتن باز جوید باز او را باید روزی او ای جستم خود را می یافتم
اکنون خود را میجویم او را می یابم میپرسم عشقت دل جاهلم را تا کردی جدا
از تن جانم را تن دیگر نشناخت ... از آتش عشق تو بسوزانم تن
گشتم همه شعله همه اندیشه شدم ... تا از کف آن ستمگر جانم رهد
خوردم ز هوای وصلت زخمی کاری ... خواهی که خوشم مزن دمی بر هم زن
بنگر عکس رخ او را بیدا و عیان در من ... دل وصل قرین آمد اندر
بین قالب لبنوز نشد جان آن بوی خدا از من ... گشتم همه بین
من عین جهان اگر نه بینم ... دم در کشم تا دیده چون کوه صدا از من
گفتا که همه بگیرم و بقیع رجال خود ... دانا که ز من نیاید تو یا از من

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید انفاس حمدی که جوان نیاز
افضال قطرات زلال صفات بکام تشنه لبان هجران چشانده و شکر شکرگزاری
سعادت ابدیه و جواهر دولت سرمدی از خزانه رحمت احدیه در دامن عزیزان
گدایان ملت احمدیه ریزاند و ریگ حمدی که بیابان خلعت جاودان پوشد
در بزم قدم جرعه عرفانی نوشد ... دل سوخته آتشبار بحری کز آن
یکقطره لبصد هزار جان نفروشد ... تحفه خجاب بارگاه شاهی که سقای

هدایا

بیدار می خوشش از نغمه الحان مجلسش زلال زوال فلنجیه حیوة طیبه
در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میزند و ماشطه با شعله آهن عشق
لالا عشق لم یزلیش در جلوه گاه قبول هدیت وصول رکردن جانی
ارباب عرفان میزند در ریگزار آن لب که در کمال بیاغ جان میخندد و
چنین نغمه دلنواز همی سرایند آن رشته لعل و گهر دندان چیست
عقدیست که در کون نمی بندد عاریه لبست بانگ بدبختی
نگفته و همیشه در خرابها گشته در دیر شیخ از وی پرسید که در حقیقت چگونه
گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت در هیچ است از وی هیچ گویم
از آنچه حقیقت هم توان گفت هیچ است در این اندیشه سکران هیچ گویم
هیچ گویم چیزی نمیدانم هیچ گویم ... از آن ساعت که ریگ دامن جم
نخجیر هم از آغاز زوالم ... زبان من به محرمیت بر لب فرو مانده
میان قلب قالب ... ز دل اکنم از تن هم بر یک در دم گشته ام
از تن هم بر سر ... نام خدا و ندی میکنم که عود خاکش و جعبه صندل لقای او عنبر
عشق جمال احدیتش سوخته چراغ آشیان و خاکش در زوایای باطن

جاکرد جان سپار کارهاست هر کجا شمع جمال افروخت

صد هزاران جان عاشق سوخت عاشقانه که در دل خانه اند

هیچ روی ما بر سما پرداخته اند اگر از الطاف که در خزانه غفلت اند

وزنه بر ترک مسلمان اندازند کفر کافران را عین توحید کرده اند

واگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد دور خلق خلق

بچکاند هیچ مکروه مخالف را خلاف نماند بت اگر در ره تو

کعبه خار نماند هیچ کس زمی عشق تو هشیار نماند ور یکی بوی از

رخ تو روی نماید بروی زهد خرقه در زنار نماند کز یکطرفی

پرده ز رخ آن چهره زیبا بگشاید خورشید مه آثار نماند در فلک عینی

این هیچدان رازی عشق تا جز تو کسی محرم اسرار نماند اگر در دلش

نام خداوندی نکوید که در بوستان سینه دوستان دل عاشقان را

بتلسیم نسیم لطف عمیم بشکفاند و در رود دل نیازمندان واه شنه

مستمندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند

و سلسله نیاز و طلب در آن دل ثبت آید و نغوه

یارب

یارب بر ملا ربا وجد و طرب شور و شعف بخشاند و نهال کلمه

لا اله الا الله بباغبان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در باغستان

دلهای آگاه به نسیم سحرگاه بمیاده لا تقنطوا من رحمة الله

بپرورانند ربا عز از آنکه نداریم بجز تو کسی در حال خراب تر ازین

کنی نظری نداریم بروز بد ازین نیاز بجای گناه ما باد بحر

چون از ذره بچه قوای طبایع بلعبان عروس سرای صنایع بر دل

نکرده زواهر حقایق در مظاهر ظواهر حقایق چون شقه شقایق

از خیمه شواهق بر دل خواهر خرامید و چون دست قضایش با کله

قرقاش کوی کریمان بجبه وجود بنده کی فکار جان وجود

بمقتضای کرم بگشود از شرق عنایت نقیب هدایت بدست از قفاع

در دریچه ارتفاع بر سایر بقاع با طلاع خورشید انوار وجهه و اطلاع

نیر اکبر عشق گشاده گردانند بت چشم بگشا که دیدار خدا جلوه نمود

دیده تو کمتر بر بندد و گفت و شنفت ساقی عشق هزار دور از ازل باده خورد
تا ابد هر نفسم مست دیگر بفرست یارب این مست من از آن می جم بر نرسد
یا نه هر لحظه بمن باده دیگر بنمود دل چه آمینه حق آمد و صیقل عشق
ای خوش آن دل که می عشق غبارش بزدود آن دلی کز ظلمات
بر تر گشت خلاص عکس انوار خدا بود در او هر نفسی باده صافت
هشدار که رنگین شده است آن زنهار مزنگ جام تا که شد برنج کبود
عشق در دار بیفکند زدم روزنه تا که در تافت بقصر عدم نور وجود
ذرّه همتی از پرتو خورشید ازل کرد از زین روزنه تا کون و مکون را مسعود
موج دریای قدم سلسبیل امکان بود شد نمان غیب شهادت هم
در پدید شهود در پس پرده همی راز جز از من و ما ما منی رفت همان ماند
چو برفع بکبود عشق بپرده همی باخت معین بارخ دوست
پس ز زان کز من و ما نام و نشانی نبود اول آخر ظاهر و باطن همه اوست
که هم او بود هم اوست و هم او خواهد بود وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین الحمد السادس حمد کرکه شعشعه اشعه انوار شوارق انوار

طلوعش

طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مرصون از معایب
الظنان و محفوظ از شوایب رین لبود دیگری که قعقعه متقعه طوارق
ظهورش من عکن البطون در جبلت بود بیخبر نشود چون صدا نائی از نداء
و چون مثال حاکی از انعکاس عین بود بیاثر حمد کرکه چو نور قدس بر این جوهر
در زده اهل معرفت دین بود حمد کرکه چو آمینه بود عکس پذیر عکسی که چو در دی
مکدرت عین بود منوجه استانه کبریاء و جناب غیبت و جلال خدائی آن
قادری که این آفتاب بسیع علوم ضایع را بر زبان این حامل بالس اسطا
طبایع را فرا شته قدرت کامله اوست مقدری که اطباق بسیع این البسیط
با مون و با طبع مقلوبون چون او دیم طبع یکرو کلیم مصنع جوهر باز گشیده
حکمت بالغه اوست و نقاش قدرتش نقوشی که بر قبه این قبه نشئی روزه
لاجوردی طارم و شقه این حقه فیروزه زرین پرچم نام حضرتش او گشته
و فراشی قدرتش و اشی حکمتش از نبات با حضرتش او راد با لفرت بسم
زینت برین لباس مستطاب طوبی بین سوادی نبات زنقطه و کمل
در بیان بسنبد و زکس سوسن و با کمن و نرگس بر پیغام حضرتش او

گستاینده رباعی هر یکی که از شک و انکار شنوی زان سر جمله چو بیخبر
شنوی گر نامه طلبد از یکی شنوی کلمه گوید که ز علیک شنوی
نام پادشاهی نگویم که چون ملازمان عتبه جلالش از کنج زاویه خمول علم بلند
نسیم لطف و کرم در رباع ارم عالم و مجهو نهاده و در گلستان هستی و غنچه
حق پرستی چندین هزار کلک جیحون روی عشق و محبت و سکوفه خوشبوی علم
و معرفت شکفته و چون شبانه روز مجالس از نهانگانه فضول قم فحول العزم و هول
بیرونی نهاده و صد هزار ان عرایس نفایس افکار از زوایای استتار جمال
قدس بجهان انس نخوان گرفته ملوث ارایه هستی زوتپیدا شده خاک
ضعیف از نوع انسان شده زیبایش عزت کانات با نوع قام چون
قام بذات هستی قوهورت پرورنی قو یکبرو کس نتوانند نی
با همه قاله و التماس ترا کلک قضا و قدر کس ترا آنچه تغیر نریزد قو نی
و انکه نمرود و نیرو قو نی چون قدرت بانگه برابش زند چون قو که یارد
که انا الحق زند شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره فرموده که چون بهشتی او
کنایت نیستی من بمن نمود چون بهشتی تو کنایت هستی تخلص نمودند در
اندوه

نثار جناب پادشاهی که رونق بازار عاشقان بسرمایه سودای جمال
اوست و زینت اسرار مشتاقان بنور انوار تجلی وصال اوست
ربا عز در کعبه تا خیال معوف نهاست رفتن بطواف کعبه از عین
خطاست کرکعبه از و بوی مراد کم نشست با بوی وصال او کسی
کعبه هاست ربا عز دانسته بمیخانه رو آورد که روی اوست و زجمل
بصورت شدن عین خطاست از روی خرد بمیخانه بتها است
کرهست تفاوت میان دیر و حرم هاست نام خدا ریکیم کاکل کلین
شوق لقای پویم آن خدای جل جلاله که در تجلیات بلا تنزل
و خاطر دل چون آوازه دلنواز خطاب در خیابر دهاریب بر اقلال
اثقال و اشجار و حوالی ریاض و دیار حمد و ثنای حضرت لم یزل
و لا یزال اوست در قند یلیقوس این حقه لاجوردی یکه
دفاقوس مسدس این قبه زبرجدی منظر که چون برج هرلایل
کرهان سیاه را کوزه هم رنگ زرتین دابار یق سیمین نوا قب

ازپره های پرویزن آویخته است و هر شب آب صافه نور بروی دریای
پرموج اوج ریخته منور با نوار قدرت پرکمال اوست مشتوش عنبر
و مشک تاتاری و حبشی زاده کمال شب و این نام سرای ربا عز
زنگباری که بر مشکفام اهیب و سود و هیئت جلالیه چه داند
دوست بردار راز خلوتگاه ناز محرم سرای وصال اوست
و سکان و کمان اطباق این نه بساط اخضر و خضرا نظار اقطار
این هفت بساط اغبر که در عرصه سرای وجود سراز دریچه ها شعوع
بیرون کرده اند جام گیتی نما و آینه چهره کشای انوار جمال
و جلال اوست لوالدر یک علیه الرحمه هر دل که مظهر
لمعات جلال اوست مستغرق فیوض انوار جلال
اوست حد کمال معرفت از نشان خفقان بدو نظهار
عجز معرفت آنجا کمال اوست بر قصه قرب او نرسد روح

دل را کجا مجال خیال وصال اوست در جنب آفتاب عنایت زوال نیست

جائی که آفتاب نتابد زوال اوست بر حد ذات غیر کنیده خط فنا

لازال با قیامت لایزال اوست جاریست بر زبان زنابیع حکمتش

از دل که عین منبع آب زلال اوست شد مجدا انفاس انفاس دسیان

گنجینه دم که محل خیال اوست قال الحراز قدس سره من ذل انه

بذل المجهود لصید متمنع ومن ظن انه لغیر بذل المجهود لصید

فمتمن پر هراه میگوید قدس الله روحه که در اطلب نباید

اما طلب باید و تمنا نباید طلب و هم خواجه فرموده است

در مناجات بحق که الهی ترا بچه چیز جویم که تو نه دیدنی در

من چیز تر و نه در ما رس تو کس یافت ترا نه بهنگام است نه بی

بجوب انست که موقوف است بطلب انکه موجود جوید کم است

حق همیشه از جوینده معذور است چون بس جوینده بر جاست

حجاب بر بیند که حق پیداست العبد الضعیف چشم و بکشاد

که آفاق پر از نور خداست خالی از نور خدا دیدم آفاق

کجاست آن جا که نظر نیز در او محرم نیست همچو خورشید

در عین آینه ما پیداست گفتم و چند بجویم تو نهانی گفتا

حسن پیداست و لی دیده بینده کجاست زلف مقتول

مقبول اعمال شوریده حالان که غبار خاکدان شهوات

چهره مشکین و گونه رنگین تر کرده دامنه و مساطه غاشیه تجافی

رعایت دنیا نه تربیت معلا و مزین میکرداند خدا هر مخرج فرا

که بزعفران درد جوادراق زرد رو یا آورده عروس آرای

وصالش بگلگونه غازه زوال چون برگ گلناز در هنگام بهار

بدرجه کمال میرسانند و کلید داران شهر در هنگام سحر قفل

لعاس او زده واز حواس بفرمان او سپر بردار بندوزده واز ان راز
از براى اظهار عجز و شكستگى و بيان حال مجلكيان عالم غيب كه
او يكتا بند لولوء الفقير چو از نقاب حال بطوان برانداز ى
در آن ظهور وجود مرا عدم سازى ز نور حسن چو خورشيد شمع آسا ئى
مكن ملامت پروانه زبان بازى نقوش مهر تو از مهد دل كجا ئى
رفت اگر در آتش عشقم چو هم بگدازى چو شمع بگشم اين گريه
زخم فراق مرا دم انكه بزنم وصال بنوازى سپاه درد و علت
صف كشيده از غيب در رسد تا بقلب تا علم عشق چون برافرازى
همين دل است كه آئينه است در دست كه چو كودكان بدست عبث كه مپازى
دلا مطلب هر دو جهان چو خرد پرستند تو خواه آئينه سازى و خواه كوبازى
هر آينه كه تو عكس جمال خود بينى اگر در آئينه دل تجلى اندازى
رموز عشق و دلم از تو با تو مى گويد چه اكه هم نفسش هم دم و هم آوازى

بقيه راز

بقيه راز دل خود بمن زبان مگشا تو راز من شنو و بر كه محرم راز ى
معين پيك نظر از خاكه بركه ثبت بدان اميد كه باز از نظر
بيند از ى التحميد الثالث حمدى كه مبصران ناقده البصيرت
ظاهر بيت را نظر بكند در ورق سبق و فرق و فهرس متعلق
تعمق آن مبصر كرده و شكرى كه مقرران اصناف نعم و معبران
اوصاف كرم را اطلاع بر اسرار غيب و انتفاع بلوا هب الطف
بتحقق تشوق آن مقرر باشد رباعى حمدى كه نيز در قبس از آنست
حمدى كه چو نيع انس بر آنها اند حمدى كه بدان جمله تقرب جويند
آنها كه ز هر دو كون برخواسته اند حواله در گاه و ثنا بار گاه
پادشاهى كه در ديباچه مخالف معارف و حكم و نفثه بدان صفاى
و مدايح مجدو كرم بر الواح ارواح قدسى دارد و رائق الشواق آنى
بقلم رشد و ثنا در رقم انشاء حمد و ثناى او بر كشند و همدستان

ضایع وجود و ممتنعات بدایع وجود بطراق این نه رواق تمکین
واطباق این رواق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد
مهذبه اساس بر اندازش سپاس بهقیاس او میمانند
و شعاشع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اشعار لامعه
تنزلات صفاتی او طور وجود ارباب شهودش که برقع
کثرتی نقاب بجود و زنگ زدای مرایای جود از زنگار و غبار
وجود هست جمال احدیت از مظاهر بربریت لباسشان از لی
و مشتاقان لم یزلی نموده لو الدر اگر از چهره بر نقاب بردارد
فروغ طلعت او آفتاب بردارد بسوزد از لمعات جمال
جز وجود کاز سرادق عزت حجاب بردارد کشیده بورق
و لبرزد قرنازنش ان منذ لکه تا حجاب بردارد جمال
غیر نخواهد دل زدیده نبود که آن حدیث نخواند که آب ردارد
نصیب عمر کرانمایه راد هر نزکات دل از خزانه وصل از نقاب بردارد

ای درویش چون مسافران بادیه حدوث کمند و صول انگنده
قصر ازل اندازند و بقوه همتی مطلق و لقای صرف قدم بر بساط
قدم نهند دست بامداد بدامان آن ولایت برسند و پای بشاهراه
در آن مطاف طواف نتوانند کرد لیس غدر یکم صباح و لا مساء
چون صباح و مساء نماید شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیه
و لا غربیه آفتاب آن نوامی نور ازل بسته دست ذره آن
آفتاب دل و جان سر افکنده است آری آن ذره تا در
کن فیکون بود در برابر سایه حدوث چی نماید چون از تمکنی
کاف نون پدید شد و از روزنه من القلب الی الکرب روزنه
پرواز کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص شاهد و در آمد عدم
دست از دامان او باز داشت بقایچه طلب در گریبان جان
او زد از ازل باز شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت

بقرب مرافعت رو بیت مبدل کرد ساقی نمیزل سید لقاب
کل من علیها فان ارنس جمال و معنی و جه ربک ذو الجلال والاکرام
برخواست حسن و جمال محجوب بحجره دل و جان را منور ساخت بر تو
لمعات صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت هم در هم نور از نور
فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود غیر حق موجود نماند لیس فی الوجود
سوی الله المولف بدان که عاشق و معشوق خویشتن هم اوست
حریف خلوت و ساقی بانجمن هم اوست اگر بدیده تحقیق
بنگری بنیک که ناظر دل و منظور جان و تن هم اوست
چو اندر آینه دل فتاد عکس خوش خیال نمود که در چشم جان من
هم اوست اگر تو خود تو هستی خویش پاره کنی نظر کنی که درین
زیر پیرهن هم اوست زجام عشق زمن صد ربخود آمد و بس
که دار نیز همی گفت یار من هم اوست که بر دلبری و قرین ساخت
با اویس قرن سوی مدینه که آورد از قرن هم اوست
کند

کند آشکار و نهند لیک چو دل بدید که در تن و جان هم اوست
مکو که کثرت اشیا نقیض وحدت کثت ز عیار کی زر کن
که ما و من هم اوست چو نائی که نهد بدهان لب خویش
نهاده بر دهن عاشقان دمن هم اوست چو جای باده جام
کدام ساقی مست خموش باش معینی وه زبان هم اوست

التحمید التاسع حمدی که تصور ان وادی مرادی را بایا
عزت ابدی و سروری و دولت سرمدی او نداند و شکری
که اطفال مهاد معانی را از پستان جان شیر تعبیر او چشاند
رباعی حمدی که بدل خلعت جان پوشاند شکری که بکان
جام طرب نوشاند حمدی که ره وصال جانان داند
تا کام دل و مراد جان بستاند معروض عتبه علیا و سده
قصوی حضرت کبریایی که واپره نیره آفتاب جهانتاب بیچند
بکار پرکار حکمت اوست که دایم شمس و قمر بها قادری که چهره

مرهون مقدم مشهر منور و شاه ماه دوار مدار بسلوک عن الاطه
تا مدار انوار قدرت اوست که والقمر اذا اتسقها منور گردان
مقنعه رشعشعه زلفت خماری برجمال روحی زادگان نهادی
وسکتار رساط مدنیت اوست که والنهار اذا جلیها مدنی
که خال بر جمال مشک تماری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمود از
آثار رحیت اوست که والیل اذا یغشیها صافی که ازین بساط
سیای لاجوردی وازین کره سیای تبرکردی مطبق بطباق تر کیبن
طبقا عن طبق برافراشته خان رصنعت اوست که والسما
وما بنیها گرمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین علیوط با بساط
حفظ وحمایت اوست که والارض وما طحیها حکمی که نفوس
ناطقه انسانی مشرف بخلعت یارقه ربانی در زیم بارزم
بارگاه باجاه سلطنت اوست که ونفس وما سویها
علیمی که اعلام مجتمش بانفوس ملهمه اهل معرفتش انعام الهام

حمد وثنای مدت اوست که فالهمها فجورها وتقویها الشیخ العزیز
برتر زچند وچون جبروت جلال او پروان زکنگره وصف لایزال او
کر نیستی شعاع جلالش همه جهان ناچیز بودی از سطوات جلال او
ورنه نقاب روی جلالش شدی جلال عالم لبوختی زفروغ جمال او
هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان وز حسرت خیال رخ بی
مثال او ای درویش لباط عز ربوبیت لباط قدس که هر که بر جاشیه
آن لباط رسید همه دعویها باطل شد و همه سرمایه ها پیش زانک کند
حسناتش رنگ سیئات وزلات گرفت موقفش بنکرت مبدل گردد
وقربش ببعد متوصل گردد اگر فصیح جهان است کنگ شود واگر عالم است
جاهل گردد رباعی

درعشق اگر نیست شوی هست شوی درعقل اگر هست شوی
پست شوی دین بالجمله گر ازاده عشق هشیار کهن شوی که مست شوی

روزی پیش سلطان العارفین قدس سره گفتند که سهل عبدالله تستری
رحمه الله در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز سهل را

در بایست باش تا قدم در ره نهد که شیخ علامت عزلقان
این دریا چیست فرمود نابود آلی هر که کون کردن ولباط کفت کو
در توحید دان من عرف الله کل لسانه و در حکمت دان که زهره ندارد
و اگر صم بکم صفت دوران است من عرف الله کل لسانه همان آن
متوسط را کفت که هنوز در حجب وجودی است لم تکلفه
تو کمان می بری که یافته تو نجوداری در دفع یافته یافتنش بجوی
کسی است که خود از بهر وصل خویش بی است هر که گوید که یافتم هیهات
که باو اهل کفتگو نرسند دم زدن مانع وصال بود وصل با کفتگو نیاید
کردن میزنند اهل وصول آن دم از دیگری کنند قبول این نفس کین
نفس نمونه اوست شعله از آتش دروغ اوست ظلمت بر اتمام
نور کند سر توحید از آن ظهور کند لمعات تجلی ذاتی
نماید عکس مرآتی هر که او را بیافت خود کم کرد قطره چون بحر قلزم
چون نماند وجود قطره کیش لاف بحر بی زند ز قطره خویش ای بازان
میدان

میدان نصاحت را در وصف حالت جمال عبارت تنگ و ای صاحبان
عرضه موقف را در تعریف علامت پای کار شارت لنگ نهایت عقول را
در بدیهیات موقفت جز تحیر و تلاشی دلیل نه غایت ابصار را احاطت
انظار را در شعاع انوار عظمت جز تعاصی و تقاصی سبیل نه ربانی که عقل
در ره تو بیدآخر کو جان که ز عزت تو کو بیدآخر پندار کز کرمانی تو آنجا
چون جمله تو نه تو که جو بیدآخر ربانی ای عین بقا در تو فنا نه که تو نه
در جا بی نه کدام جا نه که نه ای ذات تو از جا و جهت مستغنی آخر
تو کجا نه و کجا نه که نه نه حجاب با دل کباب در صدد رفع حجاب
و دفع نقاب در آمده و خود جز جان جانان چیز ندیده اند عشاق بیدل
و فلق قصد اشراق انوار جلالش کرده و جز نا امیدی بچیزی نرسیده
ره بحر در سراب تو فکر من کجا بار سد که تا نی زنی و فکر تو ان نیت ما به
من کیستم و فکر و فی کفت شنید الا آنکه خیال ز خیالات بعید
شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره کفته که علامات آبدال سه چیز است

خوف و رجا و محبت خوف بنده از خداوند تعالی چندان باید
که از همه معاصی جنان باید و رجاء بنده چندان باید که همه طاعات
ما را بدهد تا اقدام نماید و محبت بنده بر خدای عزّ و جلّ چندان باید
که هیچ من احب شیئا اکثر ذکر یکنفس یاد او بر نیاورد و مهت
نه یاد تو بر آید یکدم از من نه با دو مهت صد آرزو دم از من
بزن بر جام آن زخمی که خواهی بشرط آنکه کوتاهم کنی از من
دلم را خون توئی ریزی و ترسم که جوش خون بهای دل بخواهی
از من اگر آهی بر آرم از دل تنگ به تنگ آید خلق
عالم از من از هر پیش هزار هزار جواهر زواهر بلکه بیشتر در صدف
اصناف تسبیح در بحار تقدیس نتایج و هزاران هزار بهکل
علوی از معتکفان حظیره جبروت بودند بر این قصر بلند و قبه
بلا همه دویدند ان طاعت با اقدام ضراعت سایج بجنان
و بخن تسبیح بملک غفران و تقدس کنک و لکن باز بحب قصور
خاک دردناک ایتم ما را و ما شما را المؤلفه تو خاصه ما باش کما نیز
ترائیم

ترائیم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ائیم گر یکقدم از ره
طلب سوی من آئی من صد قدم از راه کرم پیش تو آیم ما گنج
نهانیم و تو مفتاح فتوحی هم از تو براین تو در گنج گشائیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا از آئینه ذات تو خود را بنمائیم
تو آئینه صاف و ما نیز چو خورشید در آئینه تابیم و حرارت بفزائیم
چون رنگ دل از آئینه دل بزدودند جان نوره برآورد که ما نور ضیائیم
جز نور جمال تو در آئینه چو ناید آنم که غبار از رخ آئینه زدائیم
تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان ما با تو چنانیم که کوئی همه ائیم
در عالم توحید نه ماییم و نه اغیار آن لحظه که از پرده هستی بدر ائیم
از شش جهت کون گذشت یعنی از جا چو رویم چه کوئیم کجائیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

الحمد العاشر حمدی که در شهرستان صدور مهجوران مشتاقان

از هیبت صولت او ولولها بود حمدی و شکری که بر سمار سپهر
نهیر بلند پاکان از شعاشع سواطع نور ظهور او مشعلها بافروخته
رباعی حمدی که ز رز در دل جانان غلغلهاست شکری که ز زد
در رود جهان ولولهاست حمدی که چو از درون جان شعله زند
در بزم قدم ز نور او مشعلهاست معروض آستان علیا ایمان
حضرت کردگاری و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل
ذکره که کل ستاره در بوستان علیا آسمان بلا امر او از زمین جهد
زبرجدی روی ننماید صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را
در ایوان رواق این طاق زرنگار بسعلاق جهانداری
معلق او گنجینه تازه ایای عالم ظاهر را به پرتو نور وی روشن
دارد و بپرورد کاری که مصباح بالخاح ایاز از مشکوة دل
بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم با جان را
با ثار وی منور گرداند لعبد الضعیف این چه نورست که بر گردون و

مکان

مکان تابانه ایست نور عشق است که از مطلع جان تابانه است
عشق مانند چاشنیست که از اوج شرف سایه دولت او بر دو جهان
تابانه است تو در دان دل او بین تو ز خود وی شنوم کمنه عطر تو
بر غالیه زنان یابانه است بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان
آفتاب که ز بهر ذره عیان تابانه است خواست خیاط کرم خلعت
خاص دوزد رشته ماه ترا بهر از آن تابانه است عکس رخسار
تو در دیده گریان نرسد همچو خورشید که بر آب روان تابانه است
بر سر راه طلب عاقبت آرام بکف دولتی را که ز عشق عنان تابانه است
نام خداوندی بیکویم که تو جهات قلوب مکروب در دین و ممنات
نفوس ما دوس دل ربایان در حین تحقین الم ترا از کرب مصروف
بجناب حضرت اوست جمال او همان جمله غیب مطلق از پرده
وجود در تن زینت شهود به بخلعه بخلعه عطیت با نزهت اوست جمالی
قلوب اهل حقایق در نهار کشف دقایق و بهار شغف شفایق منظر بطراوت

و نظارت ایمان و معرفت اوست خلوات خاکنشینان زاویه
غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان تربت از آسته
با سایش فکرت اوست لوالدر یا که مجلس و منظر غایت اوست
جرم خلوت دل محرم حمایت اوست بالجمله رندان و کارها
بگذار که کارها همه در قبضه کفایت اوست تا تن طالب
او بی تن طلبیست نهایت طلب سالکان بدایت اوست
قدم براه طلب بی همتیش مدان که رهنمای باول قدم رهایت اوست
دگر بهر دل غم مکن حکایت غیر که در درون برون دلم لکایت اوست
گاهی بیگانه و تا بقول امروز نام ما کوی تا تن ان محبت پدید آید
وز اکمل وصال ما بوی تا از قربت پدید آرد امروز بکفار ما شتاب
وز امبشاهده جمال ما حسنی زیادت تر از ما عشق یاد تکنم دلم
به پرواز آید نام تو برم عمر شده باز آید روزی که حدیث عشقت آغاز کنم
بامن در دیوار باد راز آید لطف که روزی
مریدان شیخ ابوالخیر قدس الله روحه العزیز چون
باز

آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم شیخ فرمود
که راه آورد چه آوردید گفتند هیچ از کلیسا چه آرند شیخ فرمود
با من بیایید تا رفتن کلیسا و راه آورد با شما نمایم مریدان موافقت
کردند ترسایان صورت حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام
بر دیوار کلیسا نقش کرده بودند و آذری بپرستیدند شیخ
شیخ روی آن صورت کرده بانگ بروی زده این آیت بر وی خواند
که انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله ازجهت
این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار بر زمین افتاد و از هم
ذره ذره از اجزای خاک دیوار فریاد برآمد که وحده لاشریک له ترسایان چون
این کرامت بدیدند زنار ها ببریدند و کلمه توحید گویان در زمره اصحاب
مخلوط گشتند ربا عی تا قبله عاشقان جهان روی تو شد
بتکدان همه سوی تو شد ریحان چو سر زلف چو گان تو دید
انگشت برآورده سگ کوی تو شد ای روی تو چون پیدا

که نام حضرت جلال احدیت چه نامیت نامی
و جانیت روح بستر هر دلرا از نوری و هر جانی
این چه حلقه وفاست در گوش هر جانی و بخیه این چه تار وجود
که بر سر هر مشتاق رشته این چه شمع کرامت و چه جلس انس افروخته
این چه آتش محبت است دل و جان عاشقان بدان توخته لمولفه
آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت کفتم ای برشم کام و
زبان من بسوخت آتش دوزخ ندارد تابش روز فراق
آه از این آتش که پیدا و نهان من بسوخت دین و عقبی رفت و
عشق و یار ما نماند و بس سلوت نور تجلی این و آن من بسوخت
اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان کوی بازار آمد و سود و زیان
من بسوخت تشنه دیدار یارم در بیابان طلب کآتش این تشنگی
روح و روان من بسوخت چون زبان بادی نداند در رهم کم نامیت
برق استغنا ز آن نام و نشان من بسوخت چون که

در مرآت

در مرآت جانی و دیدار جانان شد عیان ظلمت تن در ظهور نور
جان من بسوخت صد هزاران پرده لبوانه در میان ما و ماست
جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت کر معنی بیش از این کفتم
ز حسنش فحمه آن زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت
الحمد لله حامد حمدی و غواصان بحار رخسار عرفانی از قعر بحر عیان
در سواحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان
غیب و بلیغه شرافه یا عیش را بر صحیفه دل جان بقلم زبان و خامه
بیان نقش بندی نکنند ریا عز حمدی که سزاوار جلالش باشد
در جزء مهمات لایق کمالش باشد حمدی که بکمال جمالش باشد
بدر آینه حسن و جمالش باشد ربقه هر کس که متقش زلالش باشد
مستغرق دریای وصالش باشد هر دیده که مشتاق جمالش باشد
در آینه حق بینه دلالش باشد چون آفتاب بی آینه نابد آینه خود را
آفتاب بیند از و لابد چون خود بود است و داشته این فقره بر آرد ریا

صد مرحله زان سوی خود خواهد شد فارغ ز دو جهان دیده خواهد شد

از زنهار که در پیش دارد منم از هیچ دران عاشق خود خواهد شد

اما در حقیقت آفرینش آن است که خود را مشاهده دارد و نیز از آنکه ظهور آفرینش را

آئینه غایب پیش نیست لا رب الا غیر الله ولا یری الا غیر الله ولا اذکر الا

الا الله ربما تمکن آن گل دل خسته خانه بر ساحت است پرسیدنی

مانند تن بر ساحت است خود کرده را زار مخور خوش شو خوش وز ما

و شما بهانه بر ساحت است بدحد ذکر که جلایل ان جواهر خلد

برین و پرده کیان عزت جلالت مناظر علیین را از سراد قات

عزت و جبروت بتعرج متموج نعمه و نوای سرمستان عالم ملکوت

کند مدد و گر که خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوید آمد

و لد بنا مزید بر خوان نوید اخلاص و مائده خصاص و دلش

سکرتم لازیدنکم ربنا هر حمد و ثنا را نه سزامند اوست

دل را سخن ز بهر خور سندی اوست کس را چه حد که ادا خود کند

حمد که سزا

حمدی که سزا در خداوندی اوست نثار درگاه پادشاهی باد

که در ایوان حقایق کرم پرداز آب نعم بر بن اوج بنا رنگ و لوح لاجوردی

فرهنگ خطبه حمد و ثنای او رقم پذیرفته نقاشان صنایع حجب تعلم و جهد

بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت رواق نیلوفری

انشاء سپاس پیقیاس و ثنای راز اسرار شناس او

میناید فراشان عشق و حاشیه بساط باهباط قلوب

محبان حرم وصالش را بمکنسه دفع نفک و القای از خس و خاشاک

خیال پاک نو نهالان الاطال شوق الابرار الی لقائه رقعه قبه

اولیای تحت قبابه نقاره طم طراق انا الیه لاشد شوقا

فرو گرفته بیت ای که اندر بام دل طبل حقانی کوفتی خانه

دل را ز خاشاک طبایع روفتی دوش آوازی ز خواب غفلتم

بیدار کرد آن تو بودی حلقه بر بند ان دل کی کوفتی معمار

صنعتش طاق محراب فیروزه‌ٔ شش روزه‌ٔ فلک را در جامع جامع فلک
که قبله‌گاه دعا و سجده‌گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرغش نوبت
بنجگانه زن را بهیبت بر سر چهار سوق عبودیت برانند بهانه این
الذین الی من تسبیح المتوبین آواخته ربانی با تو سخن از دل جان
میگویم که در دل غم آشیان میگویم چون میدانم که از غم
شاد نمی چندین غم دل با تو از آن میگویم بحیا لا مال
کرمش قطره‌ٔ مطره‌ٔ سحاب لم و سرشک ارباب بذم را در اجواف
اصداف نعم در روز بازار جمع کو هر از هر ترس اغنم لفیض
منع الدمع گردانیده و موج دریای اعظم اعطیش نثار آثار رحمت
با مثالش را بر طبق سبق اجابت برجانه عامه ارباب حاجات و سائلان
ایثار نموده ربانی هر که نظر بر درد آن بار کنم اف بر روزه
کفاره سر ار کنم یک غم درد آن بجگر بار کنم صد در نگذارم
ایثار کنم آن درویش هر که میخواهد که در خلوتخانه من ذکر نه نفس
ذکرت

ذکرت نه نفس بار باید اول شرط آنست که در تصدیق نهایت
تحقیق رسد در حدایق حقایق ایمان با قدم صدق و ایقان
بخرابه قدم بر جاده‌ٔ مستقیم ثابت دارد و تو بنای توبه را با آب
دردیده دین کند و قطار خشوع و خضوع در کوشش جان یقین
در آورد و قلاده‌ٔ توحید بر جید تجرید بندد و کمر خدمت بر میان
تفرید استوار کند شراب [illegible] از دلک صافی و حدت بچشید
تیغ همت [illegible] در یاغی لطایف کلمات عارف چنید
بر بساط قرب بدون نوای ادب ننشیند در خم چوگان فقر چون
گوی در تگ و پوی نیست در مقام رضا چون کوه ساکن باشد در میان
صحرای صفا و مروه مروه سعی کنند خلعت فقر در لقطه دل نیابند
کل تو کل بمشام اسلام بوی برد در مقام عذر خواهی بنای حضرت
پادشاهی جل جلاله و عم نواله کو فرماید الذین هم خطابا یخاطبهم قالوا سلاما
میکند بیت ای کرده لطف تو نقش بر جام احسان ذکر

از نیام همت

منت بنه یکبار کآلبستان بده جان دگر زین آب
خاکم وارهان در حضرت یاکم رسان تا دل کند در ملک
جان یک رجولان دگر من عاشق زارم توام در جان طلبگار
توام مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر
آن برقع از رخ برفکن وز جان وارسته زتن بنمن صد هزار
هزاران همچو من سرمست حیران دگر در ربقه تقلید یاران ایمان
بعیب آورده جانی خواهم رخت بینم عیان تا آرام ایمانی دگر
در ظلمت آواره کایمان یکسته نفس من باز از سر چاره کا
بت است پنهان دگر از عقد و نقل مخنثم بیرون برید از دل صنم
چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر از ما جدا نبود
مکن مارا ز خود شیدا مکن جانا قیاسی با مکن بر دوست داران دگر
هجرت روا مکن چند انکه خواهی بکش هجر محمد دار ان تو ئی وصل تو در باور دگر

نقل

نقلست که شیخ شبلی گوید روح الله روحه که بسی طواف گاه را خالی
دیدم بسی طواف کردن پس گفتم اعرابی دیدم بر رکن یمانی ایستاده
و میگفت یارب لا ابوح من مکانی هذا حتی تقوض بانک تحتی فاجابه
خدایا بسیار آمدم و نومید باز گشتم این نوبت از اینجا نیزم تا ندادم
که مرا راست میدار چنانکه من ترا راست میدارم شبلی
میگوید که دیدم دستی از رکن یمانی بیرون آمد برون نوشته عاهد
بالحجة الاالزل وا کرمنا بجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل
بسته ایم و اکنون باز بجدید محبت مکرم گردانیم اعرابی دست فراز
کرده دست خویش را اندرمان دست نهاده خاموش شد پس او
رفتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده پرسیدمش او
بخط سبز دیدم نوشته قد احترناک و احیاک و انا ملک علی
عهد الاول و میگوید منت دلارد بزم عشق یار خویش تا جان برافشانم
که با خود جان خلوت نخبگی یابد جانی چو کشته سرکران زان آن سبک

جان برفشان بود ... که در بزم سبک روحان نکو خوبان جانها
تو آنگه زو خبر یابی که از خود بیخبر باشی ... تو آنم رو را و منی که از خود
رو بگرداند مشو چون گوی سرگردان فلک خود سوز در آن میدان
رساند خود ترا چوگان بچولان گاه سلطانی ... دلت آینه غیب است
بزدا تا در او بینی طلسم عالم جمعی رقوم عالم جانی ... و گر از عکس او زنگی
امین شود خشان ... نه زور این و آن هنر نه خوبی و دریان دانی
همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد ... نه سد ره آشیان سازی نه با فردوس
دامانی لب دریا آب بتوان دید عکس و انجم گردون ... و لیکن در روزن تابد
زتاب مهر زانی از این معنی حقیقت بین نظر در مهر اندازد ... هم نور
خدا بیند نه چندصورت خانی التحیه تا نهی عشر حمدی که نعمات
نسمات اخلاص شعارش مستلذ مشام مشتاقان روایح قدس سا
بعوالج انس معطر گرداند و شکری که شواهد شاهد ازلی بنمارش
زوایای بواطن مستیزان آشوب نفوس وصال را بشعاع لمعات
بارقات انوار جمال منور سازد و ثنایی حمدی که چون در بزم قرب نواز
کنند جان و دل از آشیانه پرواز کند شکری که آن لذتش بار

هر جا که کدائی بجوادی ناز کند ... ره بی آنها که گذر در حرم راز کنند
جان و دلشان ز شوق پرواز کند ... هر که که در لطف و کرم باز کنند
مفلس طلبند مفلسان ناز کنند ... نانی بدهد حمدی که لطایف عواطف
عوامد از زلته و خطی اداء الشاء آن نوید کرد و شکری که ره بی
معارف سا چه به در فحوای ایمان آن بجا بحق محقق باشد ره بی
حمدی که زآب کمال مروا باشد ... حمدی که بجان و دل مولا باشد
حمدی که بود در خور آن ذات صفات ... و زعیب و خلل پاک و
مبرا باشد قال مولف الکتاب بعض الرسالة باد شد حمدی که هیچ
بحر کرم بکران بجه ... حمدی که شکر نعمت جود جهان بجه ... حمدی که در
لفاف ذرات کائنات ... چندانکه مستزاد کنی بیش از آن بجه
حمدی بدان مانا به که ادراک کنه آن ... برتر ز پایه خود خورده دان بجه
حمدی که در هوای هویت همای دار ... بر تخت گاه ملک قدم سایه بان بجه
حمدی که ظل رافتش ار بر مگس فتد ... بر مسند مقاصد خلق کامران بجه

حمدی که چون خیط جان سر برون کند هر تار موی بر تن از آن
صد زبان نبود حمدی که چون قدم کند از فهم کن فکان جولانگهش
منا جیه لامکان نبود حمدی که چون زبان دهدش زور بیان
تحسین قدسیان امنغم البیان نبود حمدی که از رهش آس ملایک
مکنند سهر تا خود ترا چو حوصله انس و جان نبود حمدی که ذره ملک کند
الشانه این چنین بل کجا بذات خود تصدر آن نبود باد انمار
بارگه کبریا و دیش کمان مصعد حامد قدسیان نبود آن حمد نا تهی
که بگوید بندگان که در خور خدای حق عز شان نبود لاجرم است
تحفه خاصان در آن جناب این کفت و گو چه لائق آن
آستان نبود وداج کبریاش کند است بال عجز آن شاه
باز قدسی که عرش آشیان نبود او بدان محض چه جوید از تو
نشان هر ذره بر خدا ز او بدنشان نبود همت چه نیت
پرده ز رخ که بر افکند حاجب نظر کیاست که او خود عیان نبود

از آن که

از آنکه پرده های نظر بر کرده اند در صد هزار پرده دگر نهان نبود
حقا که کوشش تو بجائی نمیرسد کز ذکشش ز جانب او هزار نبود
صد وجود بسکن اگر مرد این رهی ورنه هزار سال ره انذر مان نبود
او بود در ازل موجد که وجود جز در سبق تا بابد همچنان نبود
از مطلع وجود چو نور قدم بتافت از ظلمت حدوث جهان نهان نبود
تا حسنش از دریچه هستی نمود رخ زین کفت و گو بهر کرد و کسان نبود
زا آینه وجود نیابی بآب و خاک آن جوهر تا که معدن روح روان نبود
در نقطه کاف خاک مهین جز باعتبار کان مرکز مجاز ز رفعت آسمان نبود
اندر دهان خاک سند نفس ناطقه تا از زبان غیر ترا ترجمان نبود
کنجی که شاه عشق نهد در دل خراب نقد هر کون در عوضش رایگان نبود
هر هفت هر رخ از کف دل یک نظاره است هر هشت خلد یک کمر از بوستان نبود

چون سعد بخش کش بفلک اقران نبود عقل و هوا فرشته و دیو ند در نهاد

با جسم و جان تن بمثل تو امان نبود جان زاید در حکمت و تن راز شهوت است

نقصان این بتو رجحان آن نبود کم خوردنت مایه جنگ در آن فزاز سود نیست

کز چه کردن را زیان نبود تن مرکب پسته بر آخر زبهر رزم آن

که روز معرکه لاغر میان نبود دل چیست در بجز هفا آن کز اسرد

آزاد که چون هدف همه تن استخوان نبود جان چون مسیح کو

دمد از عین مردمی با روح قدس تا بفلک همعنان نبود هر کس

که پا بدامن همت کشد چو کوه از تند باد حادثه اندر امان نبود

آزاد که دیده نبود از آتش درون چون ابر بر طعان در فشان نبود

داند که دل بکف نبود از سر جهد دل بی بجز باشه و کفتر نگاه نبود

از ذره آش بجگد قطره قطره خون با هر دلی که عشق تو در امتحان نبود

هر هم ز غیر تو در دل جراحتیست زخمی که از تو میرسد آرام جان نبود

یا رب بحق سید کونین مصطفی کز جمع و جان خلاصه کون و مکان نبود

شاهی که تخت سلطنتش کرد و نی زند قدر بلند فرش از حلک کی نشان نبود

آنجا چه کرخیم حرم تا فضای قدس کاهی عروج نه فلکش زد بان نبود

آن خرقه پوش فقر که در بارگاه عز شایان از کرد دامن کرمش طیلسان نبود

میکرد از خصائص انسی بیان نکرد کلک سخن طراز که اندر بیان نبود

یاران اهل بیت که در دار حرب عشق بر لقد هستی رقم هاشان نبود

زین سان شنیده ام که ز لطف تو بندگان هر چه گمان برند یقین آنچنان نبود

دارد رجا عین رجا بر امید تو امید از آن زیاده که اندر گمان نبود

نومید چون شود دل جان سپرد دار جانا که رحمت و کرمت بیکران نبود

اللهم صل علی النبی و وصیه الامة و علی

آله و صحبه و سلم فصل از مقدمه کتاب در مناجات باری تعالی عز

ای احد کبریا و ای صمد واجب العظیم و ای ملک بی نیاز مالک روز جزا

ای ز لطفت شفا بخش هر دل خسته و ای ز رحمت چاره ساز هر درد

دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر و دردمند ای رحمت مرهم دل
بر غم هر سوخته دارالشفای رحمت یا تو حکم من این دل سوخته را
دین جان بی تو بجز بحر بلا نیست یا تو مشکل بکشا نیست
یا تو دل و جان با تو آموخته را الطاف بده که با تو مشکل بکشا نیست
افضال دار مروح ارواح ارباب اشتیاق یا بنام او راق او را
حسن و جمال دار مزین بواطن احباب نقاب با نور تو فیق
توفیق دار مشوق افئده مراضان او اره بلوامع انوار تر و فیق
ربنا عرفنا بک و عرفنا بیان بحر وصلت و بجذبه و صهبا جویان بحر
بکجا رسد خیال تو هیهات نظر بهتر ز جمال خوبرویان بحر
ای موجه مسمان بدرخ نامونه بر منازل عندیت تهاز
القطاع العلایق دار ضیع طرق وصول طالبان لاهوتی
عند التجرد عن العوایق ربنا عرفنا بک و عرفنا بحقیقت نورنه
رو دامن خود دار کز این بوریه اندیشه وصل آفتاب زرنه
ملیاز بدین غدر کزو دور نه ای دل بسمای صبر و محبت

از علاء الدوله

از تلاطم امواج بحر انس معروف قوز دوش دار ساکن بواطن مشتاقان
از تنعم لمعات عنایت بوشمش ای سرار عساکر هویت الوهیت از
فطور خطور اندیشه آزاد و ای بدلای ما هویت پیدا ما محبت را فرنه
از برگ ترک و ایاد نامرادی آباد ای غذای مرضای زخم فراقت
معاجین اندوه و شربه درد و ای هوای دلکشای بواطن ارباب
اشتیاق آه های جهان سوزد و مهای سرد ربنا عرفنا بک ای آنکه ما را بم
بجز تو دگری در حال خراب شده کان کن نظری تا روز
برونه ایم تا شب بیمار بجز تو کسی گناه ما با که بحر
الهی بحقیقت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت
و اسرار خواطر منقطعان بیدای هوای هویت بغربت و فاق
عشاق مشتاق که در دقاق ملتیاق اقداح افراح است
نوشیده و مجردان عریان که از جاده خانه عرفان خلعت
خاص الیقان پوشیده ان کرشمه نامیه محبت جو در اکه در زمین

دل ما نهال معرفت که در بهار نهارت نشانده با آب
عرفان تازه دار و به تنفس نسیم احسان ذریه آور و امورد تربیتی
و اخروی ما را بعنایت خود بساز و حاجات ما را بکرم خود برآر
الهی عنایت خود را و علوم احوال و غدات و اعمال قبل افعال
و قدوه اقوال ما دار و دم ندم در آن دم آخر گواه انتباه و تدارک
عمر تباه ما گردان بدیهای ما را بخش و دست بد کردار ما را بگیر
مثوی بی نیاز ابر نیاز ما ببخش گرچه غفلت کرده ایم از ما بخشش
پای در گل مانده کار از دستگیر عذر نامه هوار ما را در پذیر
باطن سرگشته کان را در نهای این برون افتاده کان را دار کای
ای کریمی که بنسیم احسان عمیم تو کل دل از شادی چون کل در پوست
غنچه نکهت دار چنین که کوی مهار کران بار او زار بند کمان در کفه
کفایت تو به پرکاهی نسنجد ما مفلسان کدطان در چنده
دکانه کاهیم اما بعنایت کرم حضرت تو امیدواریم کمال
کرم

کرم ما را در سلک مقبولان منظم گردان الهی ما چنان میکوشیم که شیخ
یحیی معاذ رازی میکوشید قدس سره که اگر همه طاعات و عبادات
بدهد ما را مرا نخواهی و در برابر آن مرا هیچ نتاب ندهی می
با وجود نیازمندی در این معنی با حضرت تو مضایقه نکنم لیس لتوکرم
الا کرمنی اگر قلم عفوی در جرایم من بکشی به شود دفع از آن کرم
که تو داری امید واری است الهی اگرچه گناهان من در مقابل
عفو تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محقر است چون
در عفو تو نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت و کرم تو میکنم شادم آنی
اگر فردای قیامت مرا از گناه من پرسی گویم خدایا خزانه عفو
تو در کار است که مرا از دو نصیبی است و اگر مرا بگناهان بدوزخ
فرستی من اهل دوزخ را از رحمت تو خبر کنم لعنت چون یحیی معاذ
قدس سره از این مناجات فارغ شد از گوشه مصلوی آوازی
برآمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست میدارد هر

دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع کند بلکه دوستان را
در مسند عزت و اقبال در مشاهده ملک ذو الجلال بنشاند رباعی
رفتم بگلستان که مجلسی بینم وز دیدن باغبان همی ترسیدم
ناگه نخنی ز باغبان نشنیدم گل راه بجای باغ تو بگزیدم چون
بحی قدس سره این بشارت بشنید از هوس خود بیرون دویده
دگر ره هوس نکرد و تکلیف هرچند عاصی گناه کارم اما خداوند بخشنده
مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی گنجینه اسرار الهی
مائیم بحر در نامتناهی مائیم یک ذره ز ماه تا ماهی مائیم
بنشسته بگفت پادشاهی مائیم نقلست روزی عاشقی بدکردار
بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد او قات گذشته
خود را پیش خاطر آورد هیچ طاعتی ندید آه سرد از درون دل بر آورد
خود بگریست و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة
و فی الحال جان بداد رباعی

نه مدتی ست تا در میخانه می زنم نه مدتی ست تا ره رندان گرفته ام
نه مدتی ست تا ره ویرانه می زنم نه مدتی ست تا ره جانان گرفته ام
نه مدتی ست تا ره مستان گرفته ام نه مدتی ست تا ره ایمان گرفته ام
نه مدتی ست تا ره ایمان گرفته ام نه مدتی ست تا ره جانان گرفته ام
نه مدتی ست تا ره جانان گرفته ام نه مدتی ست تا ره مستان گرفته ام
نه مدتی ست تا ره مستان گرفته ام نه مدتی ست تا ره ویرانه می زنم
نه مدتی ست تا در میخانه می زنم نه مدتی ست تا ره رندان گرفته ام
نه مدتی ست تا ره رند

چون مرا نجاک سپردند فرمان آمد که از بنده گناه کار ما
لطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان
زیانی نه خزانین رحمت ما از برای گناه کاران خاطر
خوش دارد که ترا بیامرزیدیم اکنون ما نیز خداوندا آمده
مفلسانیم آمده در کوی تو شربة الله از جمال روی تو
از عطش ابر بقیها آورده ایم آب خود در نفی جز در جوی تو
نان بده نقدی بدرویشان مخر ای همه لطف و رحمت خوی تو
حسن وسع قوت جان شد سال قحط آمدیم از قحط عام اندر کوی تو
دست بگشا جانب ما زینهار کافرین بردست و بازوی تو
المناجات الثانیه ای احد ذوالجلال وای صمد ذوالجمال ای
پروردگار بی مانع و ای کردگار بی منازع و ای زنده
را نجیم قبول از محض عنایت بر اعضان اعمال عبادت

وای الطوف

وای الطوف تربیت بانهایت مرتبه اصحاب جد و اجتهاد و ای
مفتح ابواب مکاشفات بقلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح
غیب و ای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب
ریب ای مقدس از جلال صمدیت از توهم زوال و تصور
نقصان و ای منزه بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار
فیوض فضل و احسان ربنا عز هر دل که ز لطف تو نشان یابد
سر بر آستان خود ز دو جهان یابد باز در راه تو هر که نرم جانی بدهد
از لطف تو صد هزار جان یابد باز سواد نامهٔ عصیان
مداد خامهٔ طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل
و احسان در لمحات عدل و احسان تو شوئی کم کشتگان
بیابان شهوات امارة را در شب تاریک ظلمات ضلالت
تن سیمکار ز یکپاره یکلخت صد پاره و هزار کوه علت
و لطف بقلت توجه انبار ها ز گناه را بیک آه اشتباه
نابود تا ز یک قطره آب پشیمانی که از سر چشمهٔ ندامت

رسد دیده بچکانند دریای پرآتش غضب را بنشانند و بدیم
ندم که از سینهٔ پرغم برآرند از لطف و کرم طوفان های
بلا و موجهای جفا را ساکن گردانند در تحت یک ذرهٔ عنایت تو
حما باید و بس یک لحظهٔ حمایت تو می باید و بس
ا ے ستر دامن این همه سرگردانرا باران عنایت تو می باید و بس
الٰهی بحرمت راجدانا که خرقهٔ انانیت را در حوالی غرقاب
راز زمزمهٔ کنت کنزاً مخفیاً چاک دارند بعزت عابدانا که
در بیداء فقر نیازند و الفقر مالله آب رتب الارباب
از غایت تفرع و نهایت بصد خاکساری بحرمت مهتدیان
که بمهتدی قواعد اساس بنیاد استبناس افکنده اند بعزت
فقیری که خاک نشینان عتبهٔ عنا دست و ده افلاس کنده اند بکمال
تقوی یارا از دولت ذلت و ملح مهوت پاک دار گم شده
گمان تهیهٔ حیرت و سرگشتهٔ سکان ماویهٔ ضلالت را بجاده

تتمه

ا یا ل و صراط مستقیم عرفان و براه آنچنان شراب
الست را از خمارشکن ربنا الست بربکم گردان عشاق بلاآی را
از تجرع اقداح افراح و تسنیم رهبم از ملاحظه کرمش تهدیت کرای
ا گر تا زنده گانیم مرکب طلب در میدان جست جوی دوانیم بنظرات
عنایت و لمحات رعایت یازنده گانیم اگر دیده امید برگاشتهٔ
تا از بیضقت سمیط برآید و رشحهٔ از آنچه گذرت سیط برآمد در
نکبت آباد جان ستیزان هوار شمهٔ از غایت برافروز و مشتعل
کن دماغ را از روح و ریحهم و تحیته اگر عشق دوا آموز
چو درد آموختم پیرمن محنت غم دوختم هرچه مرا خوشه ابوبکر دره
اندوه تو بفر دختم حاصل عشقت سه سخن بیش نیست سوختم و سوختم
سوختم الهی حب صدیق و عواطف و تعلق و تعلق کبرای صدیق را با شاشه
شعله عشق جمال احدیت خودسوز بر اطراف مستیزان شعاشع سواطع
انوار ذات و صفات خویش ممات بکبیت جمال جهر افروز
موانعی در سلوک طریق نجات و تحقیق تحمید در جهات دوامع و صول
و دواقع قبحت ما مسکرده از راه ما برداز و ما ضعیفان را بدست تصفح

سرکش در تجاذب کشاکش مگذار تو را از غوایت ضلالت دهی
راه جهالت بطریق مستقیم راه نمای و در سبیل حق و تحقیق باب
توفیق و تحقیق بروی این فقیران مسکین بگشای الهی کردم چه
باشد گر براه آری مرا رحمتی بر من کنی تا گمراه آری مرا مرا بنده بر طریق
ارشاد یاری چون کن خوف شناعت که باروی چو کاه آری مرا هر زمان
از شرم تقصیری کردم در عمل آبچو کشتی زآب چشم اندر شناه آری مرا
خاطرم تیره بهت تدبیرم بد و کارم تباه با چنین سرمایه کی در پیشگاه
آری مرا مالک دینار قدس سره روزی بگورستانی گذشت
دید در جمعی مردم بگریه و زاری بر سر خاک بایستاده بسیار بگریست و گفت
در ایام مالک نزدیکست و امروز ترا پیش آید شیخ بهمه تضرع گفتند
ای خواجه بر کدشتیم بر خاک بسیار کس که نیکی از او بیاید اندرنه
بیاید بر خاک ما گذرند چون مالک بخانه آمد لرزه بر اندامش افتاد جامه
جمع از تن بدان بعبادت اندر فشند چون بیخ برنتوانست از تن
از بیخ تا قدم از تن و پر سیدش در بغ مدار هزار شربت شیرین
میوه مشمرم چنان مفید نیفتد در بی صحبت یار پس مالک روی بدان
الله

آورده گفت ای درویشان با شما دمیر دلم از چون مرغ از دام
از قفس تن پرواز کند و در حیران در آید زنهار مرا در خانه نهید
بلکه رسنی بر پای من بندید و کشان کشان بگورستان برید شاید
طنابی بگردن اندازید کشان کشان چو گاو نر بگورستان برید چون مالک
سپاه بدو گفتند آخر ای مالک دینار که تخته را اورد یم بهر آن که
فردای قیامت در سر از خاک بر دارم لکن بگوی که از جمله سیاه روی ایم
یا سفید روی ان چون ما نامها بدست قوم نهند بنگرند نامه را
بدست راست می دهند یا بدست چپ و چون ترازو کنند
برند مترصد باشید که طاعت من افزون می آید یا بمعصیت
و چون نامه البسوی و دراه برسند بگذاب و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه
لجرم من بگفتن را از بهر ان جدا کردانند تفحص نمائید در اهل طرف
جنت می برند یا بسمت دوزخ چون مالک این وصایا تمام کرد
نفس سرد برآورد و جان بداد آوازی شنیدند روان مالک می
من المهالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شد و در جنت
مالک الممالک فائز گشت الهی ما را نیز در ان نفس آخر با لبی قرین لطف

عمیم دمشین کرم قدیم کردان وبخطاب بستطاب ارجعی الی ربک
مرغ روح مارا در فضای عالم ملکوت وخطایر حیرت در بیرا
دار تمثیل چون پادشاهی شکار کا بیرود وبازی را
از برای صید بپرواز میدهد وسگان در عقب او میدوانند تا مردکار ان
بازباشد اگر آن باز بهوا میکرد وشاه بجه باز آمدن ابا میکرد
آخر میکند تا آن شاهباز بجناب شاه بازمیآید کذلک در
عالم معنی پادشاه اروت ان اعرف باز روح مرا در صحرای
بدن از برای صید معرفت پروازی داده وسگ نفس مارا بدو فرستاده
اتفاقا امروز باز روح ما صید بهوای هوا کرده وسگ نفس بر دنبال او
الدنیا جیفه مشغول گشته خداوندا در آن وقت مرا بجناب نا لله دانا
الیه راجعون باز روح مارا بیاهوی ارجعی الی ربک راهنمون شده
بجناب بهر خود باز خواند وسگ نفس مارا از این مردار دنیا باز دار
تا باز جان باشیانه جنان باز گردد وسگ نفس آستانه سلطان سلام شد
چه کند شمع روحی فداه سفر میکرده چه کند نه برسپر جان چراغ آب
جلدل ندای لطف چو شکر جان رسد در قتال دو آب چون کند
رودهایی از خشک چو باک موج بجوشش رسد بجز زلال چراچو

صید

صید بپرد بسوی مسکن اصلی از چه بشنود جز ارجعی ز لطف و دلال برو برو
تو هم نیز میرویم ای جان از بجنان جدائی بدان جنان وصال
بپر بپر هدایت مرغ سوی مسکن خویش چه دل قفس بپرده ی تو باز کن پر و بال
چو کوکبان همه تا چند بار غم خاک کنیم دامن خود پر ز خاک تهدت سوال
ز خاک دست بداریم برسما بپریم ز گرد کم بکریم سوی بزم رجال

المناجات الثالثه ای احد بیچون وای صمد بیچگون وسکون
ای ملک بیزوال وای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات
وارکان وای صفات تو منزه از آفات ونقصان ای مقدس
نفوس ابرار از آثام ومصی وای مطهر قلوب اخیار از اثقات بارانی
یا قاضی ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی غیر ز کرمت نداردکس
را دگی کارین مستمند درویش بیار کان از تو بهیچ آید از نا به لبی
با کرم خویش نگرم ای غیچه دان هر لحظه بپوش چه چون شوه دان
رو خنده در من بکس خرابان جهان در پرده عیان باش دم دیده نهان
ای منظر دل افروز تماشا گاهت رو دایای قلوب مکروب
دلسوختگان وای مجمر عنبر بخت سوز بزم گاهت جگر ای سوزان

آتش افروختگان تا آتش عشق بر دل افروخته عود دل جان نثار
غم سوخته تا صید دلم بغمزه آموخته صد تیر بلا بر جگرم دوخته
ای منظر تجلیات انوار جلالت مرآی مطالع طوالع تنوس افضالت مرایای ذرات کائنات
اگر به پرده عزت بیچون پرتو تابش بذرات جهان نگردد هرگز
مرآتش جمال حق ز مرآت صفاتش نگشاید جلوه صفت در لوحت
افاضل دفتر از عین آیاتش چو حضرت مظهر جامعت دوجهات منظر
اعیان چو اعیان مظهر اسماء الهی منظر اتمش بنحو اظهر اگرچه
هیبت ساخت صد پاره ولیکن تا ابد تا بد جمال حق روزافزایش
الهی بحرمت عاشقانی که سوخته اند در آتش عشقی مستغرقانند در
بحار اسرار لایزلی زنده گانند نه بحیوانات آسوده گانند نه بجمادات
جسمانیات الهی بحرمت سرمستان دیر جبروت شهود اسرار وجود
جام انوار شهود بر کشیده بعزت شب روان بستان طلب رسیده
کمند کبریای رفعت قدم امل از تارک علم و عمل نهاده اند در دریای ارواح
بی زورق اشباح از سر احدیت و منازل خودپرستی عبور نموده

دارم

و احرام حرم کعبه وصالی بسته و بلبیک عشق در وادی نامرادی داده
و چار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه ناز رسیده
الهی در بادیه خوفناک آخر الزمان در قطاع شهوات در کمین گاه آفات
راه سلامت بر رونده گان طریق خدمت بخش تا مرتبه عنایت
خود همراه ما گردان در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ
هدایت خود در راه ما دار و ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای
ما را از ما بستاند و بحضرت تو رساند تلقین علمی از لدنی و وارد غیبی
سر کفی پر خیز اند و بر وساده تقرب جناب قدس تو نشاند الهی
از عصیان ما بدر زبان و از خجالت ما بدر نیاز انچه از ما بی نیازی در گذاشتنی
بخشش چیزهای و هرچه از ان بی نیازی از ما استیفای ان نمای
تو فرطات تقصیر ما بی مدار گذار دو دوم آخر ما را از زوال
ایمان در امان دار نعلست از دریکه حضرت شعیب حضرت
موسی علیها السلام را بشبانی اغنام باجاره میگرفت اورا عصائی
طیالیت رشعیب را در خانه عصاها بود یکی از انجمله عصای آدم
کرا از جنت همراه خود آورده بود از انبیاء ما تقدم علیهم السلام

شعیب رسیده بود مقرر انکه آن عصارا از برای کلیم الرحمن علیه السلام آرد
نگاه دارد وچون از پرده غیب بجای ملوز بیرون آید موسی
سپارد وشعیب علیه الصلوة والسلام ان عصارا بجهت شرف شان
وعظمت برهان اورت تمام میداشت دارتصرف وتعرض خلقش
صیانت میفرمود بعد ازانکه موسی علیه السلام بجهت عصا درخانه فرستاد
تا یکی از آن عصاها اختیار کند چون موسی بخانه رسید دست
دراز کرد عصاء آدم علیه السلام را برگزید تمام دشت از سیاهی
عصاها پرداشت ندا باورد که یا موسی خانه لک مرا اختیار
کن ومن از ان توام موسی علیه السلام ان عصارا برداشت چون پیش
شعیب آورد شعیب گفت یا موسی شان این عصا بسیار برگشت
واین حوالگی حضرت خداوندیست جل جلاله وعم نواله بجایش بگذار
وعصای دیگر بردار موسی علیه السلام خوشت که ان عصارا نهد ودیگری
بردارد باز ان عصا باوی درسخن آمد که خذنی فانی لک یار
شعیب مانع آمد همچنین تا چار نوبت کرت چهارم میان شعیب

دموسی

وموسی علیه السلام بتطویل کشید موسی گفت که هر بار قصد عصای
دیگر میکنم این عصا با من خصومت میکند مرا بردار شعیب متحیر شد
وگمان نمی برد که حضرت موسی کلیم الرحمن چونست واجیر وخدمتکار
حضرت حق سبحانه فرشته را بجا که فرستاده ان فرشته این
عصارا بقوت تمام در زمین مقدار چهار انگشت فشاند بعد
ازان گفت شعیب وموسی را هرکدام این عصارا از زمین برگیرند
عصا لذان او باشد اول شعیب در رفع ان اهتمام تمام نمود
میسر نگشت چون نوبت بموسی رسید عصارا از زمین برآورد بعد ازان
شعیب دانست که موسی کلیم اوست خداوندا در این نقل مدد
امید داری دارم یکی انکه عصا با موسی گفت انا لک فخذنی
ازان توام هرچند شعیب خواست هرچند خواست این اضافت
را قطع کند نتوانست حضرت خدای کریم قرب بدولیت جاودان
در قرآن ما را به بنده که خود اضافت فرموده که یا عبادی وخود را
بخانی نسبت داده فرموده ذلکم الله ربکم امید الذاکرم حضرت الهی
چنان است هرکسی را یارای ان نبود در این اضافت قطع کند

دما را از خجاب قدس قرب اندازد و دیگر آنکه عصا سیئه فرشته
در زمین نجلد تا شعیب پیغمبر با وجود قوت نبوت نمی تواند که از
زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل
وحریم جان نشانده و باب عنایت و تاب آفتاب
هدایت تربیت نموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان
دین برکشیده خداوندا تو آن مده که این نهال با اجلال
ایمان را از زمین دل ما برکند و ما را از این لباس ایمان و خلعت عرفان
عریان کند آمین یارب العالمین المناجات الرابعة
ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو
مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران
سحرگاه ای مشایب کرمت زاخر صافی و ای مارب نعمت وافر
وافی دو دریچه از فضای حکمت سمع و بصر دو طلیعه از ضیاء نور
قدرت شمس و قمر خورشید در زیر و زبر میکرد از تو بامید عنایت
میگردد و ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر تا بافت از زور سر میکرد
تا چند سر از ذوق عبادت نهیم لب تشنه بوی آب زلالت نهیم بر دار حجاب
کون کمر دو جهان در هر چه نظر کنم جمالت نهیم

علمت جلالت جانهای عارفان را بانبار تجلی و رکاوین اتصال کرده
بحیات جلالت دلهای سوختگان را به تنسم روایح رضا از هجب
روایح لقا نواخته دلرا که بنار هجر گداخته آخر بنوای وصل
بنواخته کوینی مرا از نظر انداخته شد آن نیکبخت که بر من افتاده
الهی بحرمت شاهبازان درگاه عزت هر دیده از رویت غیرت
بر دوخته اند و بعزت عندلیبان گلزار وحدت هر در قفسی
هوای هویت نغمه نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر و ثنا
آموخته خداوندا ثنای چون تو پاکی که اید در زبان بشر خاکی
بدین الکن در عقل آید را زبان کفت ثنای چون تو پاکی که واند گفت
الهی من هر چه گویم ما وراء آن خدائی و هر چه کویم ما وراء آن خدائی اگر ما صیادیم
پرکنا نهیم خداوندا عنایت از تو خواهیم الهی با کوینده کان لا اله
الا الله ایم لطف کرم داری ما را کلمه پاک بخش لطف
مسند ابو بکان دین استماع کردم و یاد دارم و شنیدم زوجه خود را
کفت [illegible] طالق اکر از سر ابیر دن رود
تو طالقی آن ضعیفه کفت اکر از سر ابیر دن کذارد و قدم دیکر

بنوشند و بیرون آورده و بعین تو ترش خاطرش آمده و مراجعت
نموده صاحب شریعت میفرماید بر بینم اعتماد و توکلش
بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بوده است طلاق
شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق واقع نگردد کذلک
بنده را دو قدمست یکی در توحید و یکی در فسق و معصیت خداوندا
اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق قدم وجود آید تو خود میدانی که
از روی جهل و نادانی بوده اعتماد ما بر قدم توحید بوده زیرا که
توحید و معرفت ما از لیست فسق و معصیت و تخم مسئله کجا الها
نقلست که امام حسن مجتبی علیه السلام بدهی رسید دید علامتی کاد
درین شخم نیزند چون دفترچاپت شد طعامی که داشت حاضر
ساخت تا تناول کند ناگاه سگی بیامد در برابر وی بایستاد
وان غلام سه قرص نان داشت یکی بان سگ داد بخورد و دگری
سگ داد و بخورد و دیگری نیز سگ داد امیرزاده علوی از روی
سئوال فرمودند در وظیفه هر روزه تو چند است غلام عرض کرد
همین سه قرص که بان سگ دادم امیرزاده فرمود هر سه قرص
داشتی بان سگ دادی از برای خود چه گذاشتی گفت السلام

زاده دنیا و اخرت این سگ را می شناسم که از راه دور بامید
واری آمده است شرط کرم نباشد مرا دور اگر سه دور گردانم
الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند بر می دارد ان محلوق نا امید بر
نمیگرداند بلکه نهاری خود بتمام بوی میدهد و خود بر شدت
مجاعت دگر شبی صبر بتحمل مینماید الهی ما بیچارگان بامید کرم تو
از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا
بغربت دگرم منمایت وجود بی غایت خود ما را از درگاه نا امید بر
مگردانی و در ان نفس بار پسین ما امید از حیات منقطع گردد و گوش
جان ما را ندای ان لا تخافوا و لا تحزنوا اشرف گرداند
فقیست که پرسگی از متصدران بساط قربت بساط عمرش طی
میکرد و مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند و گفتند ما را وصیتی فرمای
در بعد از تو بان عمل نمائیم امام فرمود مرا بدرویشان هر چه تمامتر
گفتم همه وصیت بود اگر بان عمل کنید امیدست مرا دریابید
زمان ساعتی مرا بین بازگذارید در مرا کار صعب پیش آمده است
شیخان کار کدامست شیخ گفت مدت بهشاد سال است خلقه بر در میزنم

این زمان وقت جواب دادن و درکشادن بست نمیدانم که
جواب خواهند داد لابشری یومئذ بلقائهن یا این خطاب
خواهد بود الا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز از تو ان خواهم
در پیرهن خواهشت ای بنای بیدار وای توانای عالم یار
سه چیز از یاد دردار محرومی از یار ریوایه بر در نشار مردودی
بوقت دیدار تو کاول زخاکم آفریدی بفضل افزودی
برسیدگی بعزم حضرت بردشتم پای اگر ره یاده کردم راه
بنای یکی را پای بشکستی وخواندی یکی را بابت پرادی راندی
ندانم تا من مسکین چه نام زمقبولان مردودان کدام اگر دین دارم
گر بت پرستم بیازرم هر نوعی که هستم زنانم را بگردان بر شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت گناهم ار کرم مغفور گردان بدیدار خودت
مسرور گردان الهی اجابت انخواهستی ای منور قلوب ای مفرج
کروب زیاد می دل بتکنم و دیدار تو درمان منست بیروی تو بهبود
زندان من بست بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی انچه از غم هجران تو بر
جان من بست ازیست تو این دل مخوار انسوخت دل خود چه بود
که جان

که جان بچاره بسوخت یارب تو سوزان تن سرگردانرا
گر آتش شوق عشق صد پاره بسوخت ای مظهر لمعات انوار
در مظاهر آثار ملک وملکوت وای کاشف اسرار ناسوت از جمال
لاهوت تجلیات انوار عزت در جبروت رخ رقم بنقاب
دیدن نتوان دیدار تو بحجاب دیدن نتوان مادام که در
کمال اشراق بود سر چشمه افتاب دیدن نتوان خورشید
که باشد در بر وی تو رسد یا باد سبک سیر بموی تو رسد
عقل که کند خواجگی شهر وجود دیوانه شود چو که بکوی تو رسد
گر پا نه گرداری داریم که بی گرد دریا باشد ور نه کفاریکه ساشیته
گر پا باشد ار عمر بباد داده در دل باجز آتش حسرت وندامت
چیزی نیست اورده اند که چون شیخ شبلی رحمت آباد دنیا را
بدرود کرده و بعالم آخرت رو آورده عزیزی دیرا در واقعه دید گفت
ای شیخ از حال خود خبری باز ده گفت چون از دنیا نقل کردم مرا در مقام
حساب بر نشستند نامه مدت من دادند خطاب آمد ای شبلی
نامه خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیست چون در نامه
خود نظر کردم ذلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این

این نامه شرم میدارم خطاب آمدای شیطا چاره نداری لکم خداوندا
بجوانم بشرطی که مرا رسوا نکردانی خطاب آمد رای شیطا از درد گناه
میکردی رسوا نکردم اگر دهم در بخوانی رسوا نکردانم خداوندا باب
روی پنج تن آل جا صلوات الله علیهم اجمعین در از در بروز قیامت
و رسوای ما را نگاه دار از روی مولف صدر الدین بن محمد حسن قزوینی
در حجرت از در حضرت ابراهیم علیه السلام را باتش نمرود می انداختند
پیر من جبرئیل بیهشت رفت و در بر حضرت کردگار نار بر ابراهیم علیه السلام
برد و سلام گشت وان پیراهن بیعقوب علیه السلام رسید و حضرت
یعقوب جان پیراهن را بیوسف پوشانید از دور در بابر او
بصحرا میرفت و گویند جان پیراهن بود در سبب بینائی یعقوب
علیه السلام گشت که از هبوا القمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی
یات بصیرا الهی ان پیراهن بود در از بهشت آمده بود ابراهیم
از برکت ان از حرق برست و یعقوب از فرقت بحجاب یاس
خوف ما نیز یکی از تنش حرقت عذاب و دیگری تنش فرقت حجاب
و ما را نیز لطف ایمان و توحید از حجاب قدس تو رسید در شهد الله
انه لا اله الا هو و الملائکة و قرا نرا لباس خوانده و لباس التقوی
ذلک خیر خداوندا ببرکت ان پیرهن جانهای ما ان دو بنده برگزیده
خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما عصیان را نیز بعزت و عصمت
این پیراهن ایمان از عذاب و حجاب نگاه داری الهی بعزت انوار
براهین عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی
بحرمت متوجهان جناب قدست که دیوانه وار دیده دل را بنکهاب
مطالعه صنع کمال تو بدوخته اند و متحیران شراب لست بربوبیت
دار پروبال هستی را بر شمع جمال تو کوفته اند بحرمت عارفان درجات
دل را از نگاه رلد و رات آب دهن زدوده اند و صدای انی انا الله
از بجره وجود در حین کشف شهود شنیده اند که تو دل خویش بدریای
یا بی بکطره زدریای الهی یا بی الا نقطه توحید که در جان داری
چون دایره نا متناهی یا بی الهی خلصنا عن الاشتغال بالفنا
و ارنا حقایق الاشیاء کما هی الهی غشاوه غفلت از بصیرت
ما کشای و هر چیز را چنانچه هست بما جای هستی را بر ما بصورت
هستی جلوه ده و از هستی بر جمال هستی پرده منه ای صور خیالی را
آسیه تجلیات جمالی خود کردان نه علت حجاب و دوری و این نقوش

وهمی را سرمایه دانائی ما کردان نه آفت جهالت دلکوری و محرومی و مهجوری
ما هم از نماست ما را با ما مگذار ار ما را گوئی گوست کن و با خود شناسائی ارزانی دار
یارب برما نیم چرا بان چه شود گره ده هم گوی عرفان چه شود صد کبر و ناز
کوم سلمان کردی یک کبر و کرکی سلمان چه شود پیر راه قدس سره گوید
چون حال جهل تست نه علم ما و کار بر توان تست نه بر توان ما چه بود
در معاملت نیز سزای تو جود نه سزای ما کار نه بحسن عمل ست بلکه بقبول
ازلست تقرب بحسن صورت نیست نظر بر حسن سیرت تست خداوندا
بعنایت نظری کن که در مانده ایم در نجات بروی ما گشای که در بر
مانده ایم در زدار و خانه جهان شر بتجلی ده که بیمارم و از شراب شوق
بیالهٔ انعام فرما که گرفتار خمارم باریم زبان ما را از هر چه زیان ماست
خاموش کن بر دل ما هر چه سبب زلات فراموش کن نوری ده که از
ظلمت آب و گل بازرهیم حضوری بخش که دادد دل در ما دهان باز دهیم
ای کار همه ز تو فرام چون ره بهم جملهٔ مراهم زاد پیش ره بنه دو آزرم
از روی کرم ده آرزوم الهنا بیچارگان را در مجلس انس بسابقان لطف فرست
و در مقام ابرار کشف قدس ذوقی و اینطی کرامت فرما و وقتی ده که آنده
گذشته تحویم حالتی ده در ریخ نا آمده نبریم کرمی بنفس بر بند دیگ ای
راهی در روح و انبو انسی بده بنای ای خالق خلق تمام غیب

یا هو

یا هو ای معلوم عالم غیب ای از نظر تو کار ما بست آرایشهٔ تو هر چه ما را بست عذر
همه لطف تو پذیرد کس را نکنی تو از بدی رد رحم آر که جمله بیدارم شرمنده
امید و بیم داریم الهناجات السادسه ای مفتح ابواب توبه
وای مروح اصحاب کروب ای دیده انوار عاشقان با نور تو روشن
وای سینه عارفان با سرار از کار تو گشن ای باعث شوق و طعم خوبان تو
بر طیب منت مضروب تو کرا آینه محبت من بود طاهر نشود و جمال محبوب تو
لا بد که هم محب تو و هم محبوب و طالب تو و هم مطلوب محبوب و مطلوب در
مقام احدیت طالب و محبی در مقام تقصیف و کثرت ای غیری را بسوی تو
سیری نه خالی از تو مسجدی نه و دیری نه دیدم همه طالبان محبوبان
انجمن تو و در میان غیری نه هر چند که جان عارف آگاه بود
در حرم قدس تو اش راه بود دست بهم اهل کشف و ارباب شهود
ادراک تو کوتاه بود الهنا بحرمت سبحانیات بارقات انوس ملکوت
و شعشعه سرادقات قدس تقدست جبروت الهنا راه دین ما بشعاع هدایت
روشن دار و دلهای قلوب محروب ما را بمیدن شفایق حقایق گلشن گردان
شاخ هر چه نمی یابد از درخت تست ما بفکن و بیخ هر چه نمی شاید از آن ما
برکن خداوندا هر چند مستغرق معاصی و گناهم اما گوینده لا الله
و محمد رسول الله ایم

کرد در فصیح ما را بگفتار فصیح ما بخشر گفتست که روزی غلامی را بیازار
نخاسان آوردند مشتری بخریداری او پیش آمد نظر کرد غلام بچشم اعمال
بود و بدست شر و بپای اعوج و بقامت اعوج دید در علامت معیوب
از خاص بیان او مؤلف گوگفتند به اعضا معیوب است اما زبان فصیح دارد پیش
گفت مر بجمله خاصت او را بهمه عیبها او را قبول کردم اگر در دل عیش اگر
در دلدلان ارادت حضرت خداوندی جل ذکره تفحص احوال و تجسس
اعمال ما کنند و گویند خداوندا این بنده بچشم اهل نظر حرام دارد
و در دست نقصان کرفتن پیالهٔ جام داد و در پا نقصان عصیان دارد
و حاصل که این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید
احمد الله در دل عشق محمد دارد الهی بمنت و حدانیت ما را بعیوب
معاصی رد مکن و بمجرد ایمان و عرفان بر ما رحمت فرمای خدایا پاکا
پروردگارا در زاد المعاد دیدم در پادشاهی بود در مقام عدل
و وفاداری و دیدی داشت تمام و حفاظ کار رعایا همواره در نظر
از وزیر تر و پادشاه میکردند تا روزی پادشاه گفت ای وزیر تو
میدانم در این وزیر را قابلیت و نیابت عزت را میان من و او
امری واقع شده است در عزل او گفتم نیت و نزد من فی الواقع این
تقریر

تقریر فرمود گفت در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد
که از عراق فرار نموده مملکت شام شتافتم در شام بقعالی بتو
که گاه بگاه رفع ملال در دکان بقعالی او می نشستم روزی مرا
اندوهناک دید از من پرسید که ای جوان چه حال داری
در چنین محزونی من بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم و از درد
کربت و رغبت و مفارقت وطن خویش با او شمه از میان
آوردم از من پرسید اکنون مانع رفتن بدیار مألوف چیست
گفتم اگر مرکب و زاد بقدر کفایت در بوطن مرجعت نمودمی، در دمر
دیدم آن عزیز دکان و همه امتاع او فروخته بمن تسلیم نمود و گفت
خویش رجعت بمنعم حضرت حق سبحانه و تعالی باز نزدیک مسند عز و دولت
مستقر بنشانید و دوالی پادشاه مملکت گردانید خواستم
مکافات بآن عزیز پیش برم تفحص احوال وی بنمودم از دنیا رفته بود
همواره خیال صورت و سیرتش در نظر من میبود تا روزی در
میدانم با این شخصی که حالا منشور وزارت بنام اوست ملاقات کردم
صورت این شخص را بصورت آن مرد بقال مشابه دیدم گفتم شکلت

او این را دوست داشتم ورایت وزارت خود را بنام او برافراشتم
تا من زنده ام او را از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا
پادشاه مجازی طالبی را بصورت شبیه دوستی اوی ستان از همه
برسند وزارت سستند میکرداند وعزل او را هیچ وجه مجوز نمیداند
این فقیران بی بضاعت اگرچه با فعال مشابه شقیائیم اما با قوال به
با بنیاد اولیا اند نکاک کرم از قبایح اعمال ما در گذر و ما را
بماند جنت ومواید رحمت مخصوص گردان بلقاء وروئیت خود شرف
گردان آمین رب العالمین المناجات الکتابیه ای حی دانا
وای قیوم توانا ای معبود شباح وای مقصود ارواح ای مذکور
بانواع لطف وکرم وای مشکور باصناف الاونعم ای جود احسانت
در باره بندگان بی اندازه وای روح روان مشتاقانت بیاد
روی روح نشستر تازه ای جان دل از یاد تو خرم شب و روز
چون طلعت تو نیست بهم شب و روز رخساره ز خون دل منقش
تا کی چون زلف تو حال دل من شوش تا کی که طره بهر دم آه سوزان
چه زنم در سینه نهان شده آتش تا کی خیل و سپاه اه و نالها را

جز سینه عاشقان منزل کاهی نه صابر دارو بلا را جز در نقاه دل
جان در دمنده پناهی نه تا کرده غم عشق تو در دل منزل
مرغیست بقیع انجر قاف نشیمن در کوی تو پای دل فرو در قفر کن تا خاک
کو خلوص از این کمی شکند ای از صدمات حادثات در فضای هوای جان
هر دم ریشه جوشی وای از طعنات نشتر اب جانان در زاویه پهلوان
هر دم ریشه خوشی ای بر گوشه جگر هر زاهی از سهام تجنب جنبانت
داغی وای در حجره جان هر عارف در شعاع شمع جمالت چون فانی
ای صد هزار گویای انکی را سخنه غیرت ساخته وار هیرو دار بند
او نکته وای صد بلی با عشقت هزار عاشق تشنه در دشت انتظار
تیغ بیدریغ شوق تا کجا نکته این عشق تجله عاشق بیدار میکشد
بالای تیغ میبرد سر دیوانه دار میکشد همت بلند دار که این عشق اهمتی
شاهان برگزیده و جبابار میکشد آورده اند در عاشقی بزرگ در دو الجانه
محبوب با ناله و زاری میکرد میگریست و محبوب میگریست ناله او را بجزی
برنمی داشت امیر میسر ارزد در مشاهده ان حال میفرود و در مقام
تعجب می بود و چون طلیعه صبح از زد ریچه افق سر بیرون کرد عاشق جانباز

دی در دولت بوس کردم زد
از زلف رخت شادی ام غم نزد

با کمال تحیر باز گشت امیر عسس باز گشت و از حال وی باز پرسید گفت او
بیتیاز بهت از من و من باو محتاج من در مقام ذلتم او در مقام عزت حق
من او بود در یک وحق او آن که مشاهده کردی الهی اگر الطاف غیبی
و اعطای بیکرانه فضل و احسان تو ما را باستان عزت خود خواند هشت بهشت
خرمنه چنین فرمن روح ریحان کما اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه
قبول راند هفت دوزخ شراره از شعلت فروزان سینه ای کند ان
ماست اگر دیو از بهای وجنت را بیارائی ز دوزخ باز نشناسد کسی
فردوس علیا اگر در روضه خانهٔ باطن تجلی را برای هیچ کس نیاشند
از روضه طوبی را الهی بحرمت عارفان در جوعهای مسجوی در بزم شوق
از دست ساقی باقی نوشیده اند و در طلب رضا و امید لقای حضرت عزت
ما تنها مشتاقانه از دل پر سوز بر کشیده صدا را در فرصت دوستان خویش
در دار الجلال و موقعت عاشقان در مشاهده جمال محروم مگردان
در آن ساعت که بجای جمال خود بمشتاقان مرا میاز چون بر به چشم
عاشقان در کش الهی ما تا ده در دانای کمالت دیده در بیای
جلالت شنیدم که انوشیروان را سگی بود در حلب طیب پوشانید
و بسگ رغبتی نمود روزی آن سگ بر زگر بکاهی کرده سگ بگر
مبادرت

مبادرت نموده سگ را بگرفته سگبان گفت الحال جامه طیلسان
ازین سگ بیرون کنم و لسگ دیگر پوشانم نوشیروان گفت تا آن
جامه را که لسگ بخشیده باشم ازوی باز ستانم کریما کافری
بکرم مجازی سگ را که جامه می بخشد بتقصیری که ازوی میاید
باز نمی ستاند خلعت ایمان و دواج عرفان در دل ما تو پوشانیده
از ما تقصیرات و زلات که دیده اگر بکرم حقیقی ما را از ان عزیز
نکنی چه عجب باشد حکایت روزی حاتم در خانه ساخته بود تا
مهمان عرب را بر خوان نشانده یکی فقیر بر هنه بر در آمد حاتم زبان
او بگرفته بر هم تقدیم نموده عذر بنشانید گفت ای حاتم بدین
چه بیکی حاتم گفت ترا در ایجا قدر و منزلت نمانده بدین فقیر
بیچاره بر هنه دوش زنده پوش گرم ما را بیجا رسانیده خداوند حاتم
بنده بود منصب بکرم روا نداشت در بنده کرسنه محتاج از او نومید
باز گردد بلکه بر ارباب کرم او را مقدم فرمود روزی که مهمانان
دیوم محشر المتقین الی الرحمن وفدا بر ارائک نور مقعد صدق عند ملیک
مقتدر بنشانند ما بی نوایان را از صحبت ایشان محروم مگردان

ای معروف بفضل و عطا وای موصوف بصفات سزا ای مکوّن کاف
بکاف و نون کن فیکون وای ملوّن الوان بنقوش کما کان بقلم
ای کشنده دماغ جان عطر از تو دریده من صور مصور از تو دراب جهان
بظلمت اباد عدم زا نوار وجود شده منور از تو ای مقدری که بقلم قدرت
بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله و حکمت شامله بنگاشت
وای مدبری که بر صحیفه ایجاد بنجامه اصناع و اختراع صور انواع نشیء ابقم وجود
برکشیده برلطف عرش جلباب جبروت و جلالت بر کرسی قرسی نامیه
کبریا و کمالت تست قلم مستوفه دیوان تقدیرت لوح محفوظ خزانه اسرار
قدرت تست اسمان آینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرورد
ملک و ملکوت تست بر جبین جبنا ملوی رقم روح و ریحان تست
حریم جیم و صمیم حمیم قبیه هوای هجران تست بر استان ایوان عزت نشانده
نثار ربوبیت تست بر اوج فلک عجایب قدرت تست در فوج ملک کشوری
عجایب اسرار حکمت تست نخوت رفض و مریخ نتیجه از ناز عدل تست
سعادت زهره و مشتری دریچه از انوار فضل تست ثبت در دفتر عطای
نور و رحمت تست کاف و نون کن فیکون خزینه اسرار قدرت تست جبین

جبار ان داغ عظمت و حشمت تست رخاب چیا بره و ناقوا بر حلقه
دام تهقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر بیغامت خطیب
نا طقه در کشکنوی نام بازآمد تست **عشا**

ای نام تو بهترین سرآغاز ز بنام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند
ای هست کنی هر اساس هستی کوته زدرت دراز دستی
ای محرم عالم کبریا عالم ز تو هم تهی و هم پر
ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان
راه تو نبوردا یزالی از شرک و شریک هر دو خالی
گر لطف کنی ز اندکی قهر پیش تو یکیست نوش با زهر
گر قهر سزای ماست آخر هم لطف برای ماست آخر
تا در نفسم حیاتی هست فرمان ترا کدام اردست
احرام گرفته ام بکویت لبیک زنان بجست جویت
من بیکس و فتنها تنانی کان ای کس بیکسان تو دانی
پیش تو نه دین نه طاعت آرم افلاس تهی شفاعت آرم
از لطف خود آشنایم ده بر خود ز خودآشنایم ده
از خانه تو با غنیم رهیت در حضرت تو کریم پرورد

الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که رخت هستی و اندیشه هوا پرستی
از لفظه دل ما بیرون آر و ما را توفیق رفیق گردان تا از هر جا نیم
دوا دهنده که از خود ستانیم آنهی نظرات عنایت خود را در عشق
و انکار از ما دار دتخم وفای خود را در مزرعه کل دل ما بکار
تمام با آرام خود را و رد و زبان ما بدار در آن دم آخر جان ما را بنور
ایمان در سرور عرفان برآر و بفردوس رحمت و مغفرت ما را بسپار
نعلت یک از بزرگان را بعربیا بان رسید مریدان بر بالین وی آمدند
و کلمه اش تلقین کردند و او نمیگفت نمیگویم نمیگویم مریدان هر گریان گشته
ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید گفت حال بر شما گفتند شیخا
چند گرت کلمه ایمان تلقین کردم در هر مرتبه فرمودی نمیگویم نمیگویم
شیخ گفت معاذالله که من در جواب تلقین گفته باشم بدانید ضعف بر من
مستولی گشته و حرارت غالب آمد خواستم و آنچه علم نتوانستم ابلیس فرصت
غنیمت دانسته قدح آب سرد کوفته بدست راست بنهاد و آب در قدح
حرکت میداد و از من پرسید در آب سخنی بد گفت گو لا اله الا الله علام الغیوب
نه من از سخن وی عزائی کردم گفتم نمیگویم از جانب چپ آمد گفت آب میخوای
گفتم آری گفت بگو عیسی ابن الله و بر گردانیدم گفتم نمیگویم از پیش آمد
قدح حرکت داد گفت آب میخوای گفتم آری گفت بگو ثالث ثلثه گفتم لا اقول

لا اقول لا اقول قدح آب بر زمین زد و پیش من بگریخت
ان روز من ابلیس بودم میگفتم نه روز من خواهیان اکنون گواه باش
هر سه نیم و با ایمان میروم کلمه شهادت گفت و از عالم نقل کرد
اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عاقبة امورنا الی خیر
یا دائم المعروف یا قدیم الاحسان المناجات التاسعة
ای احد کریم و ای صمد قدیم ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت
از خبری شنیده ام که حسن بصری در عقب جنازه بکودکان رفته بود چون
از دفن میت باز پرداختند حسن رفته در گوشه بنشست و در مقام
توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی جوانی فجور مشهور از دور در حسن بنگریست
و بر حال خود میگریست حسن چون او را گریان دید از حال وی
پرسید گفت ای امام مسلمان بر حال پریشان خود میگریم و مردم
بر من میگریند و میگویند چه بد کرداریست و بر تو بنگریند و میگویند
چه نیکو کاریست ای امام اگر معامله حقیقی بر طبق معامله خلق باشد
کار من ننگ آید امام فرمود ای فرزند هیچ عملی داری که خلق
در آن ترا و از آن امید نجات باشد عرض کردم سه چیز دارم

شبانه فخر دین الاسلام و توحید سعدین سنه و اعتراف بانه رحمت سود
تا پیری در اسلام و توحید بهما که و اعتراف ببندگی خویش چون
فرزق را وفات رسید امام ویرا در خواب دید در صدر
جنت میخرامید امام گفت خدا تعالی با تو چه کرد گفت خدا تعالی
مرا بموی سفید و پشت دوتا توحید بخشید چون عود نبود
چوب بیدا آوردم نامه سیه بموی سفید آوردم گفت چه وسیلت
دست آویزت برحمت عام تو امید آوردم الهی
از پدر ما آدم صفی الله در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت ملک
فرزندی و ما را چه خدمت آمد در خطبه کرمت و لقد کرمنا
بنی آدم بنام ما خواندی الهی چون بنواختی فرزندان و چون ما را
در اقلیم بردار پادشاها که نیک گردارت بنده کاترا فرزند گذارند
چونکه بر دوشتی فرزندان در بفیض باز بردار خداوندا در عالم اضافت
و جهان عیال ارباب تکالیف را چار صفت است دو بدست و دو بنکی
از این دو که بدست یکی بتر از یکی و آن دو که نیک یکی بتر از آن

الله دو

الله دو بد یکی معصیت و دیگری کفر کفر از معصیت بدتر است
و الله دو نیک یکی طاعت است و دیگری ایمان و ایمان از طاعت
نیکوتر اگرچه بدانیم اما ایجاد دو قسم بدانیم و از آن دو بد یکی
کرده ایم و یکی کرده ایم و از این دو نیک هم یکی کرده ایم و یکی گذاشته
موجب بدی ما این دو چیز است کردن این بد و ندانستن آن
نیک و لیکن اگر کردیم از بدی بدتر امید شفاعت ایم و از آن
کفر است و از یکی انکه نیک تر است کرده ایم و ما ایمان است
الهی از تو بکتاب صاحی از ما در گذار و هر چه کرده ایم از طاعات
کرده بگذار الهی عزت احدیت عقل عقلای عالم را بر خاک
عرفان نشاند از نخچیر مکاشفات انوار جلال و بهای شکوهت
شراب وصل تو اقرب الیهم من حبل الورید چشانید عظمت الوهیت
عزت سرمدیت را خطاب میکند و ما للتراب و رب الارباب
رحمت بعلت از درمای شفاعت غیب دلشکستگان را دستگیری میفرماید
انا عند المنکسره ای که دل شکسته قیمت دل چه میدهی
گرنه هی را دجان رحمت دل چه میدهی ارسر خان است دنیا دست
ضع لشبتی ل تا نخواهد کرم دعوت دل چه میدهی ایزد حسن

شفاعت میفرماید

تو در تمنی مظاهرات رویت چیم این بود رویت دل چه میدهی
ای که بپرده رفته عشوه مکن بام بر ورنه نقاب برکن حسرت دل چه
میدهی دل که رخصوت لب بر سر وادی طلب تشنه شتاب جان
طلب شربت دل چه میدهی الهی بحرمت سرمستانی که در مقام شکر
از دست ساقی محبت شراب قربت چشیده نه در زبان حال ترجمان
امر و امین بحر اویند نه در تهدید زبان غم چنانکه توان گفت چشم
خدا وندا در بعضی از حکمات ارباب بصیرت چنین دیدم حکمت در سه کلمه
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر معنت کلمه بجمله است که بنده را
بعد خطرات اول خطر مرگ بگذرد و با سلامت دوم خطر گور بخیر بود
یا خطا سیم خطر منکر و نکیر در جواب با صواب رانند چهارم خطر نامه
در روی بنده سیاه تو دیانو رانند پنجم خطر حساب بر بد شواری بود یا بآسانی
ششم خطر ترازو چه طاعت سبک کند یا گران هفتم خطر دوزخ در راه در بنده
جنبی بود یا خیانت و چون بنده این کلمه فرخنده را بزبان راند ادراک لطف
کرم از بن بعد خطر را نه خداوندا بتوفیق عنایت تو گذراند دوم آخر نوید بشارت
اهل زبان را نده ایم ما را از بن ورطه بسلامت بگذران دوم آخر نوید بشارت
کرمت فرما که الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه در گور روح و راحت را نه
دار فرح و ریحان و جنة نعیم سؤال منکر و نکیر را جواب کرم فرمای که ثبت الله
الذین

الذین امنوا بالقول الثابت در وقت محبت ندای سعادت بسمع ما
برسان و یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب بیولت
پیش آر خوف کجا تا بسیرا چه نیکوئی ما را تلقت علما فرما فاما
من ثقلت موازینه از نیر صراط مجاهدت واصدگران چون از نیر
بلد ران محبت رسان فاما من اوتی کتابه بیمینه در جنت راحت
و نعمت ده و کلهم تشتهی انفسهم با چشم رافت نگر و جشن و ملک
رفیقا از حور یان جنت عطا فرمای و زنو جنان بحر عین از غلمان و ولدان
لهیشت با خدمتکاران و یطوف علیهم ولدان مخلدون از عاطفت
بسلام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
از حضرت جونیش بدولت لقا و رویت مشرف گردان وجوه یومئذ
ناظره الی ربها ناظره المناجات ای امید امیدهای
توانا ای دانندهٔ سر نجوای ضمیران در دمند ای شنونده شکوه
محتاجان نیازمند دل در طلب وصل تو بیجا خوش است جان در
سودای تو مهجور خوش است کیم در بارگاه تو بار ندهند هم ایدون
در بارگاه تو راه نیابد خوش است الهی بحرمت لمعات بارقات نور
لاهوتی و شعشعه سرادقات نور ملکوتی بزوجه و اولادی که در سایه
کرمان سرور ابواب مکرمات کشاید سرخوش گردان در میان خدمت تو

یکوی باشد و زبانده در بیان وحدت تو یکو باشد الهی
یوسف صدیق را سه حبس بود اول یا حبس چاه دوم حبس غربت سوم
حبس زندان و حضرت تو داد ما دری حبسها ضایع نگذاشتی در حبس
چاه از حبس بوحشت یافت داد حبس الیه در حبس خانه عصمت یافت
و کذلک نجزی یوسف

الهی ما چهار کس را نیز سه حبس است یکی حبس شکم مادر دوم حبس گهواره
سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو حس صورت یافتیم و صورتم
نا حسن صورتم در حبس گهواره غذا و تربیت یافتیم در رحم بی الهیا
در لحد بحکم فروج در یکان پیش ایم از کمال کرم تو عجب و غریب
نباشد الهی داب کریمان است در فقیران را بنوازند و ما را مجاب
بسانند مفلس محبس پناه آمده خوف بیرون رود که الهیت پناه
آمد پادشاه باز گردد نفلت دوری درویش با جامه شوخلقی
بنزد پادشاهی در آمد پادشاه از آمدن درویش دوی درهم کشید
یکی از ندیمان پادشاه گفت ای بی ادب نشنیده و انچه از آمدن
گدا با جامه شوخ خاک پیش پادشاه آمدن عیب است درویش مرد عیار بود
گفت با جامه شوخلقی پیش پادشاه آمدن عیب است اما با جامه شوخلقی

از پیش

از پیش پادشاه بیرون آمدن عیب است پادشاه را این سخن در
خوش آمد او را بنکتی محصوص گردانید الهی درویشی با جامه شوخلقی
بدرگاه پادشاه تجارتی میبرد و خلعت میباید مدت سعی و چلت و تجا
ملک میبود در جامه وجود آلوده معاصی و فضلات روی چو بار
بدرگاه تو میاید بلطف کرم خود ما را بخلعت رحمت محصوص گردان
خداوندا یوسف صدیق را در خانه عزیز مقدار کردی و بدست در بیشتر خود
یک کس را گرسنه گذاشت اگر هر دو جهان میهمان خواهد تست
و انچه هر ارعام صدقه خوارخوان کرم تو اگر ما فقیران را محتاج
و ما گرسنگان را سیر داج را از خانه خود بهره مندگردانی
و از سایه جود و کرم و انعام آلاء فهم محصوص گردانی چه عجب باشد
بدان کرم و قدرت داری بهم داری الهی بر ادران حضرت
یوسف چه کار کردند اول یوسف را غیر خواندند و گفتند
ایها العزیز پس بهنر اخود بردی عرض کردند لقد مسنا و اهلنا الضر
و دیگر متاع خود را حقیر شمردند جئنا ببضاعة مزجاة انگاه
حاجات خود را بیان کردند و اوف لنا الکیل و تصدق علینا

وتصدق علینا انک یوسف تو نیز با او چه کار کرد اول
عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر او یقین فرمود
از انتم جاهلون سوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم
از برای ایشان بمغفرت خواست یغفر الله لکم راقوی گرانید وهو ارحم
الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند از یوسف چنانکه بعذرتا
شتوریم ترا یا العزیز چنانچه بودیم خورد و بتو خودیم سناء اینا الهم
را کچه راشتیم بخصوصت تو آوردیم وجنا بضاعة مزجاة و اکچه باو
محتاج بودیم از تو طلبیدیم و انت الکیل وتصدق علینا منکر ما
جنا کارانیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین خدایا با ما نیز
چنانچه بعذر ترا نا گفتیم هوالله الذی لا اله الا هو چنانکه بوی خدا
بتو خودیم دار تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا ربنا اغفر لنا ذنوبنا نظر بر خطای
اعمال ما مکن نظر برحمت و عنایت لطف بی نهایت خود کن انک انت الغفور
الرحیم دیگر آورده اند که برادران یوسف را گفتند
بضاعت داریم ناچیز کسی قبول نمیکند ولیکن ایه ترا قبول می باید کرد
گفت من از هم زبون ترم گفتند تو از هم کس کریم تری بضاعت
سعیب

معیوب ما را کریمان قبول میکنند و دیگر در عوض این متاع معیوب
طعامی زیاده از دستور دیگران طمع میداریم فرمود عجب که متاع
ناقص را بهای کامل میطلبید گفتند آری تو غرض و ما تقصیر تو بخشم ما
عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد و مراد ایشان بود کریما ما نیز
بضاعت معیوب داریم که اندر خور نعمت الهی این جنبک
و کرم تو آوازه باندازه ان لیه اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم
وجایزان بهشت عنبر سرشت مقرر کشته بان لهم جنة الهی ما بنده کمان
از کرم تو در عوض زیارت لذت مستور عرف بهشت طلبیم ما را زیارت ارزانی
کرم فرمای ای سرو بر سینه هر صاحب دار پیوسته در رحمت
تو بر همه باز هر کس در بارگاه تو آید بنیاز محروم رد درگاه تو کی
کرده باز ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز ای احد کبیر
وای صمد قدیر در دل همه آرزوی مغفرت دارم در جان همه درد رحمت طالبم
دلهای همه جهانیان خون کرده کرشمه دهم هر انچه در دل دارم الهی
ش و دان و از برای یک یک ان بارلفت دوجهان بخشید و بسبان صبر و رضا
و سفره قناعت و توکل شکم آز و آزاده بدرید الهی با بیدلان

سحرگاه وانتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله و بیداران بستر
گناه و مضطجعان مضاجع نکبت و آه را بطلوع صبح نهضت و طلوع نور توبه دعوت
از خواب غفلت بیدار کرد و از سرمستی شراب غرور شیطان و مخموران
جرعهٔ وطنیا را از فرط مستی و بارنامهٔ خمر پرستی هشیار ساز و دوم نوبت
ملک در بانگ دوم آخر گواه نهضتباه و تهدید عزیمتباه مکرر کرد تخم همت
که کشاورز کرم در زمین دل ما کاشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب داده
و بلطف و احسان پروردانیدی خدایا کشته خود را بسموم قوت پژمرده مگردان
و کشتهٔ عنایت ازل را بریاحات ابد عدو فرما بهترین انفاس نفیس و انسین ما را
گردان و مبارکترین روز و ساعات ما را ساز شنیده ام از دوست
صدیق علیه السلام را از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او
نهادند و کمر علم بر میان او بستند و او را بر عماری نشاندند حجاب
نواب ملک چنانکه ستارگان بر گرد ماه و ملازمان در حوالی شاه
در آیند بر گرد هودج یوسفی در آمدند خندق بنظارهٔ جمال و تفرج کمال
بر مناظر عالیه برآمدند ملک نیز بر بالای قصر خود بنشست رقتی در میرود
دل باندیشه و جان بخیال معشوق بیشه می سپرد تا چون هودج
یوسف علیه الصلوة والسلام از در بیدا شد و ملک را نظر بر ان افتاد
بی اختیار

بی اختیار گردید و بشرط احوال نوبت بخود عشق عنان تمالک از دست قدرت
وی بیرون کرده دوان دوان بپیشواز عماری رفت کده مبارکباد او
میفرمود و در تعظیم و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود ما را نیز
از زندان دنیا رها کنی تا بجز الی من بیرون آریم و بمقر عزت روان
سازی تا نیابان حضرت و عبادت از ملائکهٔ مقربین بتشییع جنازهٔ
ما آیند و فرشتگان آسمانها باستقبال روح ما بر مناظر علیین
بر آیند پروردگارا ما را در آن روز با تاج مرصع ایمان و کمر علم
خدمت بر میان عماری غفران متوجه دار السلطنهٔ جنان نه قصرهای
رضوان کوتاه و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت بنشانی
و از عجایب ملک و ملکوت اسرار جلال بتمامی بما نمایی یا رب العالمین
او رده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد و گفت بامی بدبستان فلانی
هر فرزندی از همه خوبتر و معقول تر بینی این هدیه بدست او بسپار
او مرد به بدبستان در آمد اول آن هدیه را بدست فرزند خود داد
گفت چرا هدیه را بدست فرزند خود نهادی گفت فرزند من از همه خوبتر
گردانک فردای قیامت حضرت جلال اصحاب هدیه رحمت و عطیه را فرا

بهشت شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نبود و فرماید بدبختان عصاة
قیامت درای دهر کس بحسن عمل و فقر امر خوبتر بعینی این هدیه بهشت
اوند خواجه عالم صلی الله علیه وآله این هدیه را بر سم علیه حواله عصاة امت
خود سازد در شفاعتی لاهل الکبائر من امتی خطاب رسد اجب من
از نیان به غفران این گستاخان امت خود را اختیار کردی عرض میکند
آدی تحقیق خاطرین بانبیا مرا از لذت نعیم جنت باز میدارد تا انبیا را
اول به بهشت ببرند مرا ناز دیدن جنت کوارا نخواهد بود نعمت
که دانشمندی بر سر سفره گرمی حاضر شد بعد از آنکه خان کشیدند دوغ ها
و نعمتهای بسیار در نظر آن بزرگوار در آوردند و او دست بجانب
طعام دراز نمیکرد سبب آن گفت محمد ما از وجه حلال است مانع چیست
و انگشت گفت جگر گوشه های من به توشه نشسته اند و من بی آنها به نعیم
دنیا نشینم از مروت نباشد در عالم معنی فردا نیز پیغمبر ما محمد صلی الله
علیه وآله وسلم آنگاه خان بی فقصان اکلها دائم وظلها نشانند
خواجه علیه الصلوة والسلام گوید خداوندا بقضیه انا وعلا ابواها الذین
و بحق خرقه دارد و ابواحها کم عصاة امت جگر گوشه ای منند
محمد در نعمت و جهان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ
فرمت

فرمت یا ایشان را با من به بهشت در آر خطاب آید ای حبیب من ما بهشتیان را
بدوزخ نبریم اما دوزخیان را به بهشت رسانیم تا کرم ما را بدانند
و عفو تو را بشناسند الملة محمد فرمت و نور محمدی در
سرور است فردا بر فرزندان او از شعله تشنه جهنم دور است
اشارت ابرهه الاشرم صاحب لشکر فیل قبل از نبوت دولت
محمدی صلی الله علیه وسلم بقصد تخریب کعبه آمده بود چون نور محمدی را در جبین عبد
عبد المطلب ظاهر دید او را با دیدار او را عزیز و محترم داشت از خوف و خشیت
او را امان داده در حاجتش قضا کرد و بمقام خویش باز فرستاد
فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه تمام با پیش چون در نظاره
دیدار من و نور محمدی لامع و لائح بینند کرما از عذاب امان داده
و حرمت ما را بر آورده با عزت و اکرام و مقتضی الزام بدار السلام
فرستند از برکت نور محمدی علیه الصلوة والسلام غریب عجیب نباشد
نقل است در هندوستان بر سر روضه آدم ۴ درخت است هر سال
دو بار گل بر آرد و هر یک هفت برگ و هر برگ نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله ملک آن شهر انجا نگهبان دارد تا آن گل را محفوظ

ساخته بخزینه دل سپارند و مداوای مرضی بان میباشند تا کوید
چون برگی از ان بلکه بند در دیده نابینا کشند بفرمان حضرت احد
و ببرکت نام محمد چشم نابینا بینا کرده ای عجب برگی بردی کلمه مبارکه
لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته باشند و جان او بمحبت خدای عزوجل
و محمد مصطفی عشق دیده اندل بنور بصیرت بینا ساخته اگر دیده را
بعمای کفر نابینا کرداند و بنده شنای خود را بیگانه نکند اکرم الاکرمین
عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب تر انکه اگر برگی فرو افتد در ساعت
زمین او را فرو برد و یا گاو از تلاکه آید و ان برگ را بردارد و بجرت نام خدای
عزوجل و ببرکت نام حضرت سید المرسلین شود و از ان نباشد و هر ان برگ را
غذای خود سازد و هیچ آفتی را یارای ان نباشد و را اسیب زند و هر برگ
در مرقوم رقم نام دوست باشد آتش دنیا او را نسوزد دل بنده مومن
در مرقوم برقم ایمان بمنور بنور عرفان باشد دیوی اهل آسمان و زمین
هر محمدی بر بسته باشد آتش دوزخ نسوزد جریا مومن فان نورک اطفا
لهبی در باغ دل زنین جانها جز نور محمدی نکشتیم اسرار محبت محمدی
بر صفحه جان و دل نوشتیم بانور محمدی شناخت کز اهل سعادت بهشتیم

در تعریف حال رسیدن آل رسول در بهشت

تا بر آفتاب چنبر حلقه بنده که در گردش دوش روبان جرات کشیده
و طره عنبر تاب مرغانش مشکبار سواد شب را چون گریبان صبح پاره کرده
هلال از رشک ابروان تقوسش چون حلقه فتراک توسنش بر سم ادهم شام
در هم آمده و کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح کمر کوشه
زاویه کرده دان در کشیده سکوفه نمکش خراش خار بی اعتباری در دیده
کهار کستان زده و لب شهد آسای لعل جان افزای بش عقیق تمکین را
چون احجار اطال و دم بی ثمن کرد انیده طراوت عارض ابدارش
آتش حسرت در خرمن خرمی نهار زده مروارید دندانش بر اوج دلفزای
مشاطه ان بهشت آب روی در و مرجان را بر خاک خاری ریخته نمکین نور
جبینش خاک خجالت بر چهره ماه پاشیده و زلال لعاب دهانش
در تریاق زهر هلاهل ان بهشت آب حیات را در طاقت ستوار کرد انیده
هی ای نور روی تو خورشید انور ست ز شخی ز قد تو سرو کوثر ست
نه عقل ز حصالیق ذات تو دانست نه طبع بر دقایق شرع تو رهبر ست
ای رفته تیغی بیام مهری از چهره مکن تا باقصی از شوق همای پای بوست
رشته دل سنک محنه از جا بربام سپهر انده از بام تا صبح براق سده پیمای
جبریل سرعت رکابت و اماندہ نشسته های برقا او تاج لعلتا نهاده

در بزم وصال دولت خورده می ازقدح وفا فتاد ازخمی فنا
قاب قوسین رفته بجم همرای ادنی از ذوق وصال دوست
بهم شده بارضی اعلا مست آمده تا بر درمحشر ازخمار جلال عصیان
دیده بهر راهی پنهان درجام جهان نمای بیدار ای درویش
خوف وحشت عاصیان ازدو چیز است یکی کثرت معصیت دیگر قلت طاعت
حضرت جلال احدیت جل جلاله بفضل کرم جناب حضرت رسالت را مرتبه شفاعت روز قیامت
قدمت کرامت فرماید امیدوار است دگیتیان با معصیت زاین بهردو نجات
یابند دلیل برای هریک ازاین دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت
نقلست که در دور زینت سحره فرعون سیصد هزار خروار سحر آلات بعقد تعقد
اندکه بر حضرت موسی ع غالب آیند و حضرت موسی ع عصا تلقف ما یافکون را
ازدست و نزع ید فاذا هی بیضاء للناظرین بفکند و همان با برهان
فاذا هی ثعبان مبین یکی و همه را ابتلعه لعینی نیست نابود کرد انچه
چون نوبت دولت بحضرت ختمی صلی الله علیه وآله رسید و ان سه صد و
شصت هزار خروار ذلات و معاصی امت از ادانی و اقاصی
در فضای صحرای عرصات بظهور آید چون عالم صلی الله علیه وآله وسلم
دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت حضرت رسالت
بر اثر زیادتست در اثر عصای موسی در فضای صحرای محشر
فرعون

فرعون انجا بیک اشارت عصا سیصد هزار خروار سحر نابود شده و همه
ساحران سیک نخبت و سعود کشتند اینجا اگر ببرکت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله
و شفاعت احمدی و عنایت احدی گناهان امت او مغفور رحمی بالله شود
گروه چه عجب اما قلت طاعت فضیحت کجا ان در شب معراج پنجاه
وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او امر شده بود و هیچ امتی را
از عنایت حضرت صمد و شفاعت حضرت احد برخاطر مبارک آنحضرت
گذشت اگرچه خفت در طاعت و خدمت پدید آمد در جواب نیز تخفیف خواهد
خطاب آمدای حبیب من بکجا و قدرت خود ما پنج وقت نماز است قرار
بپنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خورد باید ان و مزد در خور ما تا چنین
آورده اند در روزی خواجه عالم با اصحاب روزی بخانه یکی از فقرای اصحاب
تشریف آورده بود ان عزیز قرص جوی بنظر عالی منظر خواجه کائنات
و یارانش کشید آنحضرت چون طعام اندک و یاران فراوان دید
ان قرص را در سفینه دست مبارک داشت و هیبت در هشتاد نفر از یاران کرد
بودند هر از ان یک قرص تناول نمودند همه سیر گشتند و هنوز از ان قرص
چیزی باقی بود ای عزیز فرو طاعت اولین و آخرین در نظر خیانت ناس
حضرت احدیت مقدار قرص جوینی هم نتوانند بود اما ببرکت دست

دست حق پرست حضرت رسالت اسهم عین دیرکت در قرص جوشنی آبدار
اگر فردا در سایه شفاعت حضرت رسالت برکة قرین عمل مشکور گردانند
تا عمر کمترین بنده از این امت بر اعمال بسیار از اهم مسالة بر تری ایدهد
نقل است در زمان بنی اسرائیل فاجری بود در نهایت شوریده روزگار مدت دراز
های بسیق و فجور گذرانیده و با انواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد و نسبت با قرار
عباد نقدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت علیه السلام بقبض روح
او آمده او را با انواع معاصی آلوده دید و جان او را از عالم میبرد
برد و مردم بجهة فوت او شادمان بسیار نمودند و بشیر گذاری
خدمتگاری بنزد او باز آمد و گفت در مزبله از خرابات بنی اسرائیل
و خاطر انداز شیشه او تمام پر دختند جبرئیل امین از درب العالمین
و بحضرت موسی پیغام رسانید که یا موسی حقتعالی سلام میفرستد و بعد از سلام
میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده دشمنان ما او را
از بنی اسرائیل هلکنده اند و برده و از شهر مزبله سردان آورده بگفتن
کرده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرما تا ببرکت نماز او بهم مغفور و مقبول
گردند حضرت موسی بهم بفرمان حقتعالی بآن مزبله در آمد چون چشمش بآن
بیچاره افتاد دانست که این همان فاجر شقی است

همه بقبض فجور گذرانیده است متحیر گشت چون مامور بود بفرمان قیام نمود و بعد
از خطاب الهی صدا در داد که رفیق حقتعالی بوی وحی فرمود که ای موسی آنچه
بنده که آن همه فرزند معصیت و بیداد بوده است اما یک روز توبه
بکشاد و در آنجا لفت چیزی از زبان بیچاره دید که همه شهوت در دل وی تخمید
تا آنکه در آن نام نیکو مرحوم بود بدو روی خواهد دید ما که خداوندیم بسرکت
حرمت داشت جیب خویش گناهان دولت سالها او را بیامرزیدیم و او را
از جمله مقربان خود گردانیدیم هر ای ای گدای محتاج خواجه خویش
پس از وی همه محبت تحفه صلوات بروح پرفتوح ایشان کن و بگوی
صلی الله علیک یا رسول الله و یا حبیب الله اللهم صل علی النبی الرحمة الشفیع
المذنبین و کاشف الغمة صلی الله علیه و آله الی یوم القیمة آمین یا رب العالمین

نقل است که چون یعقوب علیه السلام را نوبت فراق بسر آمد و دوست وصال
بیامد مستحقان خود را جمع کرد و بر ایشان وصایا نفرمود و بعد از آن روی
در بستر حیا پوشید و بجانب مصر روان گشتند چون میان آن
و مصر یک منزل ماند بیوسف علیه السلام خبر دادند که پدر تو یعقوب را الذاله السلام
پدر در بر او آمد و آن خبر گفت یوسف هم چون این خبر بشنید فرمود تا مصر آئین
بستند و با لشکر استقبال یعقوب هم فرستاد چون آفتاب در حجاب
زرین طناب اعظم نور بر فلک خاور انعکاس فرمود لشکر یوسف علیه السلام

هر فوجی دو هزار سوار بعجا برآمدند و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته برآمده بجمیع
و سپاه یوسف علیه السلام چون چوق چوق از پیش او میکشیدند و شرایط خدمتگاری
بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور رسیده بر عماری مرصع نشسته علما
و حکما و مصر بر چپ و راست وی صف کشیده و چون نظر وی بر یعقوب و اولاد
اتباع وی افتاد خود را از عماری زرکاری فرو انداخت و بر روی خاک
غلطان خود را بقدوم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند
روی خود را نیز بر خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست
در گردن هم در آورده بهوش گشتند تا گویند مقدار سیصد ساعت یعقوب علیه السلام
از هوش رفته بود در این وقت که این دولت کرامت یکدیگر هم شدند
بعقیده علماء و اطباء دگر دبیان عالم بالا بنظاره این حال از روزنهای فلک
رنگ سموات و شرفات غرفات جنت بیرون کرده تفرج این شادمانان
جبرئیل زاده بفراق میمونه جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای
نثار از گنج دارالقرار بر سر ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد
و ولوله در جمع کروبیان پدید آمد حوریان بر گنگره های بهشت صف کشیده
رضوان بر در جنت ایستاد حیرت بهندان کتاب اقرس آنجا حاضر و معد
بنا لید هر خدایا هیچ کس را با کسی این نوع محبت باشد و امروز را یعقوب
با یوسف است فردا آمد بنوبت و جدال خود را با هر یک از ایشان

بجزا تو

پیغمبر آخر الزمان در محبت مهتر برابر این درستی باشد و امروز یعقوب یوسف
با یوسف است علیهما الصلوة والسلام باری چون یعقوب علیه السلام آهنگ خیابان
مصر را بمسجد جامع جمع نمود و خود بر منبر برآمد و خطبه بلیغ بخواند در آخر
آخر الزمان صلوات فرستاد و بعد از آن فرمود ای اهل مصر
شما کیانید گفتند ما همه بندگان تو ایم یوسف فرمود همه بدانید که این
پیغمبر برگزیده و نور هر دو دیده یعنی یعقوب پدر منست و این فرزندان
وی برادران منند و من شما را بحرمت این پیغمبر در پای منبر آن
را داد کردم غرض از آمدن مصر برآمد و رفت و گفت یعقوب علیه السلام
برخیز تا بخانه گذلک چون صبح قیامت بدمد شقه های ظلمت
آفتاب را چون عمامه اصحاب در هم پیچند و حقه های جسام این
قبه های لاجوردی پیکر را در میدان استقصا بسنگ بیداری در هم
شکنند و صلابت این مقاصد این کره خاک را بصیحه صفاک
هر نیفزون الا صیحة واحده بندارند جدا کردانند لکفاه
جمیع خلق را از ادانی و اقاصی باقدام وفاصی کره بقضای
عرصات حاضر کردانند درین حین حبیب این از دست
سید المرسلین و حصه مکمل آن سوی چپ آن سید عبید و اکثر را بمقام

شفاعت برند و هر یکی از ایشان شفیع را بران مرتبه شفاعت
بعد از ان خطاب مستطاب رب اغفر لی رب رب رسید یا ایها المرسلون
من انتم شما کیستید عرض میکنند ما انبیاء و اکرد کار مائیم
شرمنده توایم و آفریده و مطیع و فرمان بردار تو ایم فرمان
اعتصمکم بحبل هذا النبی الامی صلی الله علیه و اله وسلم شما را بحرمت
این پیغمبر گزیده از ما درگذر و مستوجب جنت گردانیم
روز قیامت چو لوا کرده نشر بهر شفاعت تو در اید بحشر
از پی آمرزش یک مشت خاک کف بکشا تا بتو بخشد پاک
لب بگشا و همه را شاد کن بنده خود خوانده پس آزاد کن

المجلس

ای خلعت قامت تو لولاک وی سنده بارگاهت افلاک
گر اره کجن ست مشهور از رشک رخ تو پر ز عناب
در یک نفس از فلک گذشتی آهسته زنی سوار چالاک
شد رایت لشکرت فتحا گشت آیت نصرت کفیناک
نعت در چون موسی علیه السلام لب آب چون رسید پناه بدین آب بردند و قومی را دید در لذ برای کو نفقان حوار از چاه مدین آب میکشیدند

نظر کردند دختران شعیب پیغمبر را در گوشه متحیر ایستاده در انتظار
آنکه بقیه آب اهل مدین کو نفقان خود را آب دهند موسی علیه السلام
بر خاست و دست همت در آستین نبوت بیرون آورد و دلوی چند
آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد و این بدان ماند چون
روز قیامت شود متقیان را جوق جوق بر براقهای نوری بحساب
بهشت حق برند روز یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا فوجیان
للمتقین مفادا کوس دولت میکوبند مقربان فوجوا فوجوا کویان
این ان را بسر ابوستان جنت می برند عاصیان با سر مایه متحیر
عرصه عرصات بمانند خواجه کائنات علیه افضل التحیات والسلام
در سایه شجره عیسی ان یعیشک ربک مقاما محمودا مسعده تاجدار جهم
مبارک بر عاصیان امت فرمود بسر برکه رحمت آید و درگشن
و لسوف یعطیک ربک فترضی را بدولو شفاعت و سعاصی امت
الکبار رحم امتی شنید دو بر برکه غایت آنهی فرد کذارد و فقره
یا ملوک مثنی رد فرج بر گشاد و عصاه امت را بهر اب ایشان الهم اغفر
بفضلک آمین یا رب چو یا لین لی خراب شوم بیدار بر صحاب شوم
آن شه بصحرای قیامت ایم از برکه رحمت تو سیراب شوم

ودل چه کرد منزل جانان ما محمد صد درگ ده در دل ارجانا محمد
ما بلبلیم نالان در بستان محمد ما قمریم مرجان ثنان ما محمد
مستغرق گناهم هر چند عذر خواهیم پژمرده هیچ کاهم هم بار با محمد
از درد زخم عصیان مارا چه غم درساز از مرهم شفاعت درمان ما محمد
ما طالب خدائیم در دین مصطفائیم بر درگه گدائیم سلطان ما محمد
از امتان دیگر ما آدیم برتر از آنکه نیست باور بر آن ما محمد
ای آب دیده بر رو ای جان ودل ذکوری ما لشکر و ظفر پشت
افغان ما محمد در باغ و ستایم دیگر مخوان مغنی با غم بس است قرآن
لبستان ما محمد نعت است که نظام الملک را غلامی بود نام او محمد
در نزد خواجه قریب بود از جمله غلامان ممتاز بود و آب خواجه ایشان بود
چون از وی راضی نشدی او را با سم او خواندی و چون خالم خواجه او را
متالم شدی خطاب بسکردی یا غلام چنین کن و چنان کن و در تمامی سخن
و محمد در بسته رضای خاطر خواجه کوشیدی اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون
و محمد را بنام غلام آواز داد و محمد شنود و او را وی چه جریده بوجود آمده خواجه
نباشی سخن از چون صحبت خاموش شد محمد بنیاز مندی پیش آمد و بتلطف تقصیر خویش

خواجه فرمود کای محمد تقرب بنجا طراوه مده و بهیچ چیز از تو تصدیر
نه پوسته و تر انبام غلام دراب خواندم در مرتبت احتیاج داشتم نخواستم
و در آن حال نام محمد بر زبان آدم در حین خجالت نام محمد بر زبان
راندن ترک ادبست ای درویش دستیکه بنده عاجز را دا
نمیدارد و نام محمد در حین خجالت بر زبانش رود عقتی آدمی کی
روا دارد رحمت مرحومه را با مشرکان بخشد و انما المشرکون نجس
در روز خ قرین گرداند ای برادر سوخته غم دانسوخته که در اعمال
و توحید را با لباس اخلاص خته و خانه دل و گنجینه سینه بگذشته لا الله الا الله
یاد وی الا الله از خس خاشاک شک و شبهات رفته و بنور شهود در گلزار
مجید و فرقان حمید باشارت بشارت عذراء گشته دلبر المؤمنین
بان لهم من قصب کبیر اگر بر حمت حضرت آلهی و شفاعت حضرت رسالتپناهی فردا
از بیم جحیم و عذاب الیم بر هد از کرم خداوند چه عجب

او رده اند از درگه ابو طالب کنجاهی که چون نبرده جوانمرد بود پس از آنکه قصد
و نکاح خیامین منعقد گشت خدمه را عذر دادن کنیزان بسیار بود هر را لمتعای درم و دینار
بدست داد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیدار ایشان آمدند
چون بفرزندان عمر فرمود همه را بدیدار رسول ایزد مختار آزاد کرد او در دین

عقد که میان بنده و حضرت حق تعالی و کبریا بسته میشود بدست او چه دارد
آزاد میکرد عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او بسته شده از دست او
بدست او دامان گناه کاران را از آتش دوزخ نجات دهد چه عجب باشد
یا خود چنان گویم که عقد زوجیت میان حضرت رسالت و خدیجه بدست او بسته
میگردد اگر عقد محبت حق تعالی با بنده گناهکار بمقتضای کرم و بحکم سبب آزادی
او نشود چه عجب یا خود چنان گویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و نظر به روشن ضمیری او پیغمبر گردد و آنچه داشت از مال و منال فدای حضرت کند
اگر حضرت جلال احدیت جل و علا نظر بنیازی و غنای محمدی کند و بعاصیان عبادت
و عدم طاعت نگذرد رحمت و مغفرت او را باز ندارد و عجب باشد اللهم

تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی
کس را نبود در همه آفاق غمی

گر بخشی گنهکار شفاعت قدحی ور نبخشی همه عاصیان را بدحی

در خبرست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فردای قیامت گرشفاعت بر امت
و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانچه یکی از فرزندان گرد خفته
جویه در محشر در قیامت چون بیدار باشد گوید الهی الهی فرمان آید که
یا محمد قدم از رکاب الحساب ای محمد امت خود را در حساب بگذار خواجه عالم
اصحاب و انصار حاضرین شهیدان صدیقان زاهدان عابدان مخلصین مطیعان را بحضرت

فریاد

فرماید که ای محمد مطیع آوردی عاصی که مخلص آوردی معتدی که نماز گذار آوردی
بی نمازان که عالمان آوردی جاهلان که عادلان آوردی ظالمان که روزه داران
آوردی بنده خوارست که حلال خوار آوردی حرام خورست که
غازیان کافر کش آوردی یا غازیان مسلمان کش که خواجه عالم صلی الله علیه و آله گوید
که ای محمد گویم الهی امتی امتی نفسی نفسی تو گویی الهی امتی امتی
فرماید یا محمد قدم از رکاب الحساب بگذار امت من بکرم تو این گمان ندارم شفاعت
دوستان بشفاعت تو بعقیب و کبریا شاه چاکران بکنیم گناه گناهگاران
تا بدانی و جهان کرده اند کوه کوه در گذرم تا چه خواهی که چه میکنم

الهی صدر الدین راهم محمد بخش مسرور و شادمان

در دولت و سعادت و رضای رب علیهم السلام با آن مشرف گشته بود و ذمه من
محبت حضرت احدیت محمدی صلی الله علیه و آله و محمدیان را نیز حضرت احدیت بر ما واجب
اگر آدم ابوالبشر علیه السلام بنام محمد صلی الله علیه و آله و سلم توسل نجست
راه هدایت نیافت یا محمدیان بیامن نور محبت محمدی در رکاب شفاعت
ایمان را یافتند که اول کتب در تقویم الایمان اگر روح علیه السلام
روح دنیا و دل مجروح از طوفان نوح فرار التنور وارست و بسلامت
در کشتی بدرقه نجات و هدایت نشست علی الوجود پیوسته در فضای ذکر محمد
یا محمدیان نیز بنور نبوت محمد صلی الله علیه و آله از طوفان ذنوب و گناه

رشته ایم ال بنور شفاعت محمد صلی الله علیه و آله بسته ایم و ما سید المرسلین و شفیع
المذنبین اگر خلیفه الرحمن و صلوات الملائک المقربین از دست بدر رحمت
امان یافت و آتش نمرود را آله در گلستان یافت ما محمدیان نیز بمیامن
محبت محمد صلی الله علیه و آله لهب نار الحمیم را در حضرت رستاخیز جهنم امان خواهیم
یافت و لهب امتی فی نار جهنم لهیب ابراهیم فی نار نمرود (اگر موسی علیه السلام)
بمین عصا و ید بیضا قبطیان بلید و فرعونیان خود پسند را بسید و رداد
گر و اغرقنا آل فرعون دائم ستمگران ما محمدیان نیز بمیامن نور نبوت محمد صلی الله علیه و آله
قبطیان ستمگر و فرعونیان سرکش را از مصر وجود و دیار خویش بیرون راندند
گر الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفخه قدسی دم افسرده گان را جان داد
و هر چه از روی طیبت یذان لله و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله
ما محمدیان نیز بمیامن نور نبوت و سوز محبت خاتم الانبیا دل افسرده خود را بآب طیب
محمد صلی الله علیه و آله زنده و امیدوار ایم طلعته حیوة لمن یشاء مولف صد الدین گوید
و اگر خاتم الانبیا رسند اصفیا صلی الله علیهم نیز در شب قرب و کرامت طی مراحل نمود
بچه ذنب فقد لی طلیعة محمد از عرش مجید گشید بزیارت حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله
و بچه ذنب فقد لی طلیعة محمد صلی الله علیه و آله ما محمدیان نیز از برکت سعادت و نور محبت
بر براق قبول سوار بزیارت نوروزیه حبیب لیلة الاسراء صلی الله علیه و آله و سلم

انا الفقیر ابو

کز من را الحمیم مکن را کن را الحمد فی عرشه

انجا کرجای همت تو انجا رسید هر چه همسنه نوزیده توان را بدیده
جانا ز لوتیا فته هر دیده کرست اندر میان دیده او نوزدیده
خود محض رحمتی و خطا با شد اگر من گویمت جمله حق آفریده
کس زاین نیاز یزد آزرده کند گانجا رسد در توشب هجر آسیده

ای عاشقان جمال محمدی طالبان وصال احمدی بدیده و دل بشنوید و بگوش
ما نیای مرسل علیهم الصلوة والسلام بر جمال اکمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عاشق تر بوده
صد محمد جبریل سدره المنتهی بسکه مقام مرتبه شان ابو القاسم صلی الله علیه و آله و سلم
نفقت و در زیر جبریل بگفتا حد حضرت بالک گفته میگذاشته بود
جبریل روی مبارک حضرت رسالت را بوسه میداد و بیروی خود می مالید و گفت
هم فرمود ای جبریل این چه حالت عرض کرد یا رسول الله هزار بار امروز
خواسته ام تا سر بزو تو آمده ام ملائکه گفت ای جبریل چه حالت گشته بود و ابا
بجمال محمد قرار ندارم و ندانم چنین جمال که دل ببرد حال باشد
و بکس چنین جانب نبیند عاشق نشود و لب نبیند نعت فردی

قیامت تر از دواران و گیاه آلوزان و بوسنه الحق نقد قلب و اکثر نقود قلیل
اعمال عمال ایوان نقد در میزان عدل شاهنشاه رستخیز نهند یکی از عصاة

امت با یکدیگر غافل من خفت مرا نیز فاده و ایم بدوزخ شود چون بدوزخ رسد
ستک بقدرت الهی پس آید بر در دوزخ بستاد کرده و دگذارد در آن محمد را
دردوزخ در آرند بعد با ظلمه بجهنم برند ان سگ بزنان نسبت کوید قسم بکلام محمد
بدروزی محمد را بوجهت تو در بهشت جهت تو گواه گرفت و گفت اشهد ان
الا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله خط بستک ب رب الارباب و در سر دوزخ
بگواهی تو این بنده عاصی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی باشد و در قیامت بعضی
رنگ قبض ای محمدیان باشد باشد دقیقه بگواهی سنگ بنده آتش دوزخ
آزاد میکنند اولتر بگواهی سید کائنات و صاحب موجودات حبیب الخلق بهشت
امت او را از آتش برکش بدوزخ آزاد کرده بهشت و یکون الرسول علیکم شهیدا

بشارت

براین بهت چهار طبقه را که بکتب حق بر فرد اول سبق گرفته معلوم میگردد برای او بر لوح
ثبت ساخته دیوی تعلیم میکند حرف الف است آن را نوز و طفل عقل با طلب بهشت
بدبیرستان عشق محمد فرستاده اول حرفی که دبیر الوحی علم القرآن بر لوح مادر
او نوشت شده لبه انه لا اله الا هو الملک بود
دبیران باعاده قوت و طفال دبیرستان روز پنجشنبه از او دعی کنند روز جمعه
هفته پیش نیست اورد و ما می اخرت در عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الاخرة
و ایام آخرت روزی هزار سال دنیا باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
عدد ایام هم شنبه جهان بود در عهد نوح هم یکشنبه و عهد ابراهیم هم شنبه و عهد

سر شنبه و عهد عیسی هم شنبه اما عهد محمد پنجشنبه بود صلی الله علیه و آله و سلم بر او
جمعه خواهد بود و خواجه صبیح ارعه و آله فرمود انا لهادی و کهاتین لسبا
ذلک یوم مجموع له الناس یا بر مقدمات مشتهی الطفال دبیرستان عرفان محمد را تعلیم
الکتاب و الحکمه اگر بمن دولت الحمد در دولت ظهور محمد مرا در پنجشنبه آخر از آزاد
گشته تا جمعه قیامت بفراغ ایمن و فراغ احوال بمیرم و در بهشت با محمد صلعم
و نیز نعمت سعد عرب و عجم باشد ای درویش کافران (تمام)

عنادر بهشتگان گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السما
اگر دین محمد حق است و از نزد تو بر ستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران
خطاب آمد و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محمد تا تو در میان ایشان نگرد عذاب
و هلاک اگه تو در میان ایشان نیز چه عجب چنیکه حضرت محمد در میان ایشان بود
بود حضرت عذاب را از ایشان باز داشت هر چند عذاب طلبیدند پیش نفرستاد محمد ان
در عشق محبت قوت را در میان جان و دل داریم و هر روز چند نوبت بحضرت الهیت
آورده بحجتها از عذاب و بنا پرسیم اگر ما را عذاب خواهد کرد و بنا پرسیم
از برکت حضرت ایشان عنایات و طیبات محفوظ داده اگر کرم بهر عرب و عجم باشد

و گر چه بدی بلیس نیز چهره او کو جز آنچه خلق بینند و گر بنده بیاشی
نه این قصور برابر نه آن سه گنبد تو نقطه مدار زنا نه پرکار است نقطه است
تو انگر و گر درویش پرکار ضیاء الدین سلاله آدمیان جمله نوش عالم

خرقه پوش و لباس التقوی ذلک خیر شه و ربیه ایه ضایر شهریار ایران شفاعتی
لاهل الکبایر شاه سریر ازارهیت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا اه غیر ناحیه دا علیا
الله یا ونه سراجا منیرا جا برد خانش مجسن فامه آدیه جا بر خانش او تخت
عالی بخت نهم فی عیشه راضیه بوستان لاله زار او او صفوا لسلام ممتن دوستان
غم که از لبست او حسبک الله و من تبعک من المومنین امروز او دلا اشرک بربه
احدا فردای او خالدین فیها ابدا اهل او رضوان الله برگزیدگان اخراد اما علیک
اللهم رین او ته ابر سم حقا یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت
او فقر و فاقه و افلاس صفات بت او کنیم خزانه او حرب عقاب ب ط ب ا د
ع ا سم رب ک ا سفر یا ظفر و سبحان الذی اسری بعبده لیلا لغت ان مر بکوبم
و کرته کلاه دولت او بر فرق فرقدین می ساید هو ج اهبت او قبه قربت
قاب قوسین مرامی شایه محمد سیارت او بختیان بندگان اخلاک و شتران
سرست بادیه خاک نتوانند کشید الحابس

الهی ذره خورشید سپهر یک پرتو نشان مهر تو قطره کنین بحر تو قدر کتاب عمر قدر
توقیعات کرمت دردل قصه تو نه طاق آسمان از خو حدیث مهر تو کرکشنود
فلک روزی چه چرخها که زند بر کمانچه نو هر انکه تخم خطای تو کار داند دل
مکنت نار جهنم رود بوقت درد بر دو حظ نور ای قرآن کنون زمین شنوی
حدیث از خدا البته ای در این مشیت ربانی این ایه شریفه دلالت
دارد بر حضرت حق جل شانه و عظم برهانه و بر سلطان مسیفر ما ید

لعالیه

واعیا الی الله باذنه کرمش جان بشنو سرابوستانیه ست شفا بصدر ناقوش کنار
کرهته و نباز و نعمت پرسیته دردی له سازل شاهانه از قصور ایوان سه تماشا
از طاق و رواق براز چشمه گلهای دلفریب دوحشان میوه دار ترتیب داده و خانها
از طرفها عمارتهای دلکشا ساخته اما بردران بوستان خارزاریست
سرد کاه تا عالی خوش بشنو خوفه موصوف لطفات کمال متصف نکهت جاه
رجال آسیاده رسیکه در این خارزار نیشه کشید و قدم در نهید بر سی سرا
در ایده تا عزت اجر دولت سرمدی یابید و هر در در حق این داعی دعا
برسنه مقصود و در ده مراد برابید ده رجوار این سرابوستانی زنده ست
که در او را بعقوش زنهار ایسته و ملک تاجی در جلد این زندان قفس حبشه
حبشی رست خوی سیاه روی که جا دارد بر در آن سه زندان سیاه
صیقه بیاشد و قدم در این گلستان نهید و بعیش و نشاط برسائید و هر کس بجز حبشه
سیاه قدم در این گلستان نهد باد زنده باش در کشد او را بقبوده سلسال
مقید سازد در خاک اندوه محزون سازد و هر زمان بر عذاب او بیفزاید
و شم و ایذا بش معذب سازند بدانکه ان سرابوستان بهشت است و ان
و حوالف بیاد رضوان و مجلس است و بردران سرابوستان خارستان قهر و فاقه
و بنا مرادی حیات دان داعی در کام بغربت و رست خود را
در خارد لقا بیخواند و داعیا الی الله باذنه بشاره از نست و هر که
دعوت این داعی الی الله را بسمع قبول بهنا نوده و اجابت فرموده

دولت با غایت سعادت با نهایت اقبال صاحب آید و ان زنده دل کز کار خویش
گلستان ساخت الا دوزخت و کز کار خویش شهوات نفسانی و لذات کلوانی
این جمله ساخت که اذا رایت ذلک رایت و ان حبشی زشت خوی سیاه روی
شیطان کاتب در آید و در رحم بر روی کار آید و زیت صبغه زین للناس حب الشهوات
من النساء و البنین و القناطیر المقنطره هر روز این عمل بعضرت صانع خود و قدم
در عصیان شهوات و مرادات گذاشت و در ره ان دوزخ خشم و حجیم بورش
با انواع عقوبت مبتلا گردانید و در ان هاویه بدین ابد الاباد گرفتار شد
گر امید نجات هست تو زنا له نهاد پس ای درویش میان قیامت
محمد صلعم در بند و عشق محمد صلعم محبت احمد صلعم دار کابل پیوند و هر روز ابرو
چو یوسف بیارایش! و از وی بشرف و هر ساعت محبت محمد صلعم
تازه عیش محمدی و عشرت سرمدی کن زیرا که محبت انبیا و سنت آنها در
دو چیز است ناشناسی و فضیحت هر سه در دو گیتی بهای تا جان محمد صلعم

ای دل چو محبت محمد داری میدان که سعادت تو بدست داری از آتش دوزخ
گر شک نه نیست چون محمد را با خود داری آورده اند در تفاسیر
با محمد در دین مجادله مکنید محمد گفت ما هر دو دست در دامن نبی تا روز قیامت
در سفینه باشیم محمد را شود اتفاق هر دو دست نهاده در دامن نبی چنگ زده ایم
فسوخت محمد را و اله را کز صفات خود و افعال خود و ذات خود در محمد
نواخت

ای درویش بدانکه حقیقت دین از روز ازل الی ابد انبیا و مرسلین آمده در هر یک
از ایشان دستی کار فرمود تا تمام او بوجه صفت معرفت سلامت یافت بطفیل
این چنان تجسم کن در مثل گفتم تا ان شوه او را بدست چندین اشخاص
گذشتی باید که اول کس باید که گذشتم، پاک کند و بر رحم کند دیگری نرانده
دیگر روز تنها بند و ان بدست او تا چند، از عهد آدم تا وقت عیسی علیه السلام
بر خیزیا به دین راستگاری بنوت نیفتد تا نور تابنده عشق و محبت حضرت محمد صلعم
الله خمیر مایه بر الله صورت بیت هر انکه نطفه نبوت بدست وی داد نر نکال در نبود
محبت بوده و تا ان ایام در مدت بیست هزار سال بکمال رسید و الیوم اکملت لکم دینکم
بعد از ان ز تخم محبت بر آورد و کاشت نبوت محمدی تا قیامت تخم
زده تا فتره الرسل در جهان ان دین فرا گرفته و جاهدوا باموالکم و انفسکم
فی سبیل الله ان نان پخته این دیگ است و از آن روی ان نان جان داد
این صاحب دلان کنم تیز تا حرمت شناس این مطلب دانسته آمین آمی
ای درویش خلعت تشریف صوف نیاید بقوم یحبهم و یحبونه قبای بوذر
ایات دخته و نور الهی روی بوسه نداده ظاهر الهی را ظاهر شمی بود
فرزانگان سوختگان الوهیت نام زخود وجود پردانگان تش جوجه
حور از تجلی پیش رخ چون شمع تو شبانروز هردو از محبت
سوختگان شراب طهور تسقیم ابرار یا کلمه در بزم سرور اقدم
نظره در سرور آجوده بود در کام این سرمستان بر کلمه ما تشبث

جهانه وتعالی حضرت مخزن آب رحمت عالمیان خوانده حیث قال عز من قال

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین درحصه الطاف بسیار مندرجست کلک مجمع

بیان را از شرح آن شمه معدور دارد چه مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی از ابواب

خود مبادرت نمود رحمت بنوعی رحمت بود بر جمله خلق از ملائکه مقربین

وشیاطین و دواب وسایر الصور وهر یک بحسب وجود پوشانیده اند

نقلست که حضرت رسالت پ چون شب معراج برا فراج ملا اعلی گذشت

بهریک از صفوف وصنوف ملایک در اطباق سموات خاندند مگر ابلیس لعین

از انحضرت استفاضه معارف واسرار مکتومه نمودند چنانچه بعضی از ان در

معراج مبین خواهد شد انشاء الله تعالی انجا بیک نقطه اکتفا میکنم چون

جبرئیل این آیت فرود آورد حضرت رسالت الا وسئوال فرمودند

جبرئیل از این رحمت بهیچ حال وقت بی مقت نوکشت عرض کرد یا رسول الله

پیش از انکه خورشید فلک رسالت محمدی از مطلع جدلت طلوع کند وعرصه گیتی

آباد کون وفساد را بنور وجود وشعاع شهود خود منور گرداند ابلیس همیشه در غایت

کار ومرجع وماک خود فکر میفرمود واز خاتمه ترسان ولرزان میبود

واحوال ابلیس را ملاحظه خود ساخته بود در خوف وخشیت می مرد

چون جهانه وتعالی ذات شریف تو برمسند جدلت برسم رسالت

بنشاند مراصفیر وحی وواسطه انزال امر ونهی گرداند ودر آیه

کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم

امین مرا کریم یکی ومطاع این خواند بوسطه اینمعنی از خشیت خوف

وخشیت بپرداخت امن وجمعیت ترقی نمودم واین دولت را از

برکت خدمت ووسیلت ملازمت تو دانستم یا رسول الله وامامظهر

رحمت محمدی صلعم واله ربانیش وشایقش گفتست چون جهانه وتعالی ابلیس را مرد

ومطرود گرداند فرشته را حقیقی گرداند در بحر دریا سیلی برخاست اورا

ملعون میزدند واز او سیلی لعین متاذی میگشت چنانکه از ان

ضرب چیزی با بر وزد دیگر بردی طاهر نبود از انکه جهانه وتعالی

حضرت مقدسی بنور را مبعوث گردانید این آیه کریمه وما ارسلناک

الا رحمة للعالمین نازل گشت یعنی نبالید ولطف خداوندی نیز

از جمله عالمیان هم بهره ازین رحمت مراخواهد بود جهانه وتعالی باو فرشته

خطاب فرمود تا از سر انملعون ضرر شر طایفه را باز دارد تا نیز

از شرافت وکمال ورحمت وجود محمدی صلعم نصیبی داشته باشد نور

شفاعت تو اگر بر تواند عصیان را ظلمت عصیان را دهد خلاص

درویش وصیکه شیطان لعین ببرکت وجود محمدی صلعم از حضرت طاهر صلعم

رسالهٔ اکبریه عارف محمدی را بدولت متابعت و بحار شفاعت تحفهٔ

از جنگ زبانیه روح و روح نگاه دارد از کرم آلهی غریب نباشد

قال ابو

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله سبحانه و تعالی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً

و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً حضرت جلال احدیت در این

آیت کریمه جناب محمدی صلی الله علیه و آله را بچهار نام میخواند در تحت هر یکی معنی خاص

ایراد میفرماید و معناه شاهداً للانبیاء و مبشراً للاولیاء و نذیراً للاعداء

و داعیاً للاتقیاء و سراجاً منیراً للاصفیاء و قیل شاهداً علی

المؤمنین و نذیراً للکافرین و داعیاً للمحبین و سراجاً للمحققین و قیل شاهداً علی

امتک بایمانهم و مصدقوه و مبشراً ایاهم بالجنة للمؤمنین و نذیراً بالنار للکافرین

و داعیاً خلقه الی دین الله و الی عبادته باذنه و سراجاً منیراً ای نوراً مضیئاً

للمحدثین و بشیراً للمؤمنین بان لهم الجنة من الله فضلاً و شاهداً و الحجة

و الرویه و بعض گویند مبشرات مر عاصیان را چنانچه بداود و عما فرمود یا

داود و بشر المذنبین و انذر الصدیقین بالمحبة و کنایه این بشارت در حق

من عظوم صد بقیامت ابتر سالک و حضرت رسالت را

سراجا منیرا خطاب فرموده مفسران میگویند مراد از سراج منیر در این آیت

و در این تشبیه مناسب بچند وجه ملحوظ است اول انکه آفتاب کیت فانظر

الی قوله

مستور و در حجب استار محجوب میگرداند چنانچه در کسوت ارباب اثابت
تمثیلی در باب فرمود انه
دو پیشه دلریشه صادقه عاشقه
سوخته غم اندوخته میگذرد در شبی با دیده پرخون و سینه پرخزون تماشای
این سقف نیلگون و شامیانه لاجوردون میدان محرابی صفت
و تماشاگاه وزینتهای لطایف بیرون آمدم از بیم دشمن عرض
لبد لذا ای سنن و فرض بدیده و تفکر در فی خلق السموات والارض
در انعکاس میکردم و دیدم صریر تقدیر خط سیاهی چون قیر برادی
لوح لاجوردی فلک برکشیده شامله قلم تقدیر عزت نقش را
بر روی عروس جهان کشیده باز سفید خورشید را بهتاد صیاد حکمت
در کمین گاه غروب از ایشان فلک دام سمک انداخته زاغ شبرنگ
شب جمه دانه کواکب میدزد عرصه فلک فروزه باز در از ایشان
بگشاد پر زاغ در کوهی آورده مقر مختفی کرده شبی زنگ سیاه
روی خورشید را در قعر چاه ماه را دیدم تاج منور بر سر نهاده
و در اوج شعاع در برافکنده باکوکبه کواکب در میدان آسمان چون
برق لامع سریع السیر گشت عطارد را دیدم با عینکی تمام چون دانگی
در دریای درج دیباچون دری بر برج بنوک خامه تقدیر صحیفه را
بمشک اذفر رقم میزد زهره را دیدم با چهره دلکشته و چشمه گشته

از

از طاق قبه بیت و در بچه خورشید چهره بر لمیاق نموده و دل جمله
از جمالش بغمزه فوا ربوده مریخ را دیدم تیر فلک را بقوت
بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده خنجر تقدیب در دست گرفته
در میاح رنگ ریزی ایستاده آنچنانکه مشتری را دیدم در لباس مشتری
صد هزار ارباب مشتری را مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال
خود کرده و انبیده و پشت بمسند حکومت و قضا و امامت نهاده
زحل را دیدم در عمیقترین محل در کمال زبونگاری بر اوج برج مقام
گزیده و او در قرقع شقاوت رنجیده ارباب جهالت رقم زده قطب
را دیدم با وقار بسکون بر تخت فلک مستقر بوده و فرفلک انس مقام دارد
شریارا دیدم بنوه کمالات و قوم مثالات چون بر انعکاس ثبات در بیجا
جمع آمده سر دراج را دیدم بر پایه در شاهراه در گشاده بر آسمان استاده
ثبات الغیر را دیدم چون مرده بر تخته فلک پا و دست در ازکرده و فنا
چون هفت آیت بیع المثانی بر ورق هفت طبق آسمان نموده بیت
همچو هریک زاجرام سپهر ثابت و سیاره
نشسته در سر چشمه انوار چهر
چون شاه عروس دست در گردن تخت آبنوس حاصل القلم
متشول
مبنط ره هریک ازین اجرام بودم و تفرج کنیک ازین جام مینمودم
در ناگاه خورشید نور از مطلع جبال افق ظاهر نمود و بام رواق
آفاق را در آمد و در گردانید سیاه بان شب حمله شب اندوز

و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بیاض صبح
سیاه شب پرنیان عدم بادرفت دنیای پارینه رو در فضای عالم پرداز
کرد و از نیم دولت او ماه در چاه ذلت مغرب بتوار گشته
زهره را زهره درید عطارد اقلام بگشته از دست افتاده مریخ را تیغ
پیش آمده مشتری را باج نمانده زحل بی محل گشته شراب سیارات
از زاج قبول بحضیض افول افتاده چون سپاه صبح بردارد
علم منهزم گردد شب زناکشم ای درویش تقریب آنچنان بشنو
و بحقیقی ایمانی بگرید چه گفته در اسماء دین و فلک لقیف اگر بدیده عقل
نظاره کنی خاتم الانبیا را با سایر انبیا علیهم السلام با بس و تیره و مشوه
نماید کو گیا آدم بزبان حال میگوید اول وجودیکه بر بسیط غبرا
حقیقتاً و قطعاً سجود آورد و زبان منعوت بنوای ربنا ظلمنا انفسنا بنواخت
و تیره شب ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم
للاجرم اسماء دین المصطفا صفوای مصطفا را زهره باشد نهم دراک
مصطفی آدم ادریس ۴ گفت در صفت تدریس فلک سابع در برج تالیس
در درج تقدیس منم للاجرم رضی الله عنهم و رضوا عنه مکانا علیا
نوح ۴ گفت روح مجروح بی شراب شوق نوشیده و بشتر بنوت پوشیده
اگر ی مشتری کم دارم اما ایمان کجایت و کیوان ۴ بهت را بشتر منم

و تم رقوم فطرة فی النجوم دوست کم زمنت للاجرم بروج قربت
و اوج خلت عطارد با فطنت منم هو الذی اتخذه الله ابراهیم خلیلا
اسماعیل ۴ گفت خجر امتحان بگجره جان من نهاده اند قربان بارگاه
احد یتیم بودند للاجرم مریخ آسمان توبیخ منم انا اری فی المنام
انی اذبحک بانظر ماذا تری دو رم ۴ گفت آنها در مسند علت
دمی قدمی بفرمان تو نزدم دیر نداشته ام للاجرم نر دانع فلک
با طالع منم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق سلیمان ۴ گفت تخت بخت مرا بسایه سقف دولتی
بین السماء و الارض طایر است للاجرم بشرط یزنهم فلک سایر منم
و سلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی ۴ گفت مرا بکوهست
برنیت قبطیان در غارف فرعونیان رکوفی نموده ام و بر سجاده
طاعت و قناعت قدم ثبات بوده ام للاجرم بر آسمان
سکه له قلب منم و کلم الله موسی تکلیما اهی کیف کنت ما
هفت برادران کهف ایمان و غار عرفانیم للاجرم بنات النعش
فلک حشمت یانیم فادوا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ
لکم من امرکم مرفقا یحیی ۴ گفت ارنک رنگ آذره از بم

خنده فتوه برچهره ارزوح همچون پرده بیرون میرود لاجرم بر آسمان
یقینی وقلب تلقینی پروین نهم وسید ارحضور انبیاس الصالحین
عیسی م گفت بن لطالله انوار سجانی برفلک روحانی یقدم خبری
چون ماه بسرعت میری دام ودرفت ارت قدم سپهر اقوی مکان
منازل پیموده ام وبپیغام آمده ام لاجرم بر آسمان جاه
وایوان اله بارگاه ماه منم وماه قبله یقینیا بر رفعه السریم
انا خاتم الانبیا صلی الله علیه واله وسلم ودیع جمیع الانبیاء
لیکن ای انبیا شما کواکب ثوابتی بودید ودیشب از ظهور نور
نیر اعظم نبوت من عالمیانرا کفایتی همنودید انا آفتاب
دیده بر رسالت چو وکوکبه جلالت من آفتابیست در اشرق قولا
ومطلع انا ارسلناک طالع گشته ودعیا الی الله باذنه وسراجا
منیرا وچون آفتاب طالع شود نور اکواکب را فرو گذارد ومحو نماند
لرکمال عیسی حیا للاوسعه الا اتباعی پیش صورت خوب
تو ماه راچه تقا بجنب خاک درت مال وجاه راچه تقا
شکست کوکبه من نیک برآمدنت چو آفتاب بدولت تمام
راچه تقا تو آمدی دلم دولاله رخنیته از شرم بدشت آمد
مشت کیاه راچه تقا تو ای خلاصه وپس درشب

طفیز تو اند تو دریائی سفید وسیاه راچه تقا
اگر بردی تو جامی خورم کنه گیرد چه پیش آید بیت رحمت گناه با
چه تقا بسخت تو شفقت بوجود من چه آشنا بیگانه راچه تقا
ای عزیز بدانکه بل ومجیج در ابتدای غیر ذی زرع ثابت کرد اند
که حجاب سالمات آفتابیست درخشان وسراج وهاج آسمانی نور
افشان ودوا نکه آفتاب بولایت یمن وحجاز بدخشان
نفاری رنگ صبح صادق گذارد لعل وعقیق میکردد واگر سد سایه بر
درتات آفتاب زابهری در شرف شعاعت اخری لعل وعقیق حسنات کردد
چه عجب وغریب نیست اگر پرسند درچون سراد سراج منیر شبانه آمدن چرا
شب منیر نفرمود در تعبیر آفتاب سراج گوید جواب این از چند وجه است اول
انکه آفتاب را فرقت رفیع است ودولت تقرب اوزی کوتاه اکر آفتاب
کیتی ضیاء کامت وشکیبا مت نمیدیدی کنون از قدرت ومواقف نهضت
وشهر سراج فرمود تا همه فقیر وغنی واعلی وادنی از استیفاء او محروم نماند وباز
چراغ گفت بشعور وشمع نفرمود زیرا که بشعور در حضرت پادشاهان وصاحب مملکت
وتاج وتخت وسپاهست وشمع مخصوص غریبان وارباب غربت وجاه آست
وچراغ مولس فقرا وغربا ومنزویان روایا ریزه وماه آست تا مجروحان
زخم رسیده گناه ودلشکستگان لا تقنطوا از رحمتی را امیدوار باد کرده

از شفاعت بحضرت ... محروم نخواهند شد انها تقال مرحال لا اله الا الله

فصل دوم چراغ را خاصیتست در افتاب نیست مثلا از یک چراغ صد هزار چراغ توان برافروخت و از چراغی چهل خس و خاشاک توان ساخت از یک چراغ وجود مهر ... تا امروز صد هزاران هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت و عبادت افروخته شد و شعاع جلالش او ... و فردا صد برابر ان خواهد شد خس و خاشاک عصیان و نسیان و ذلت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت او نقش بوخته گردد چه عجب ربا عی اه نزا کا اطاعت مهر ما نیست گنجور قناعت مهر ما نیست گوهر بهد مهر علی را انهم لشفاعتی ما نیست

فصل سوم در موضع بطلبیدن و مناجات عرض کردن خداوند امیخواهم از خزاین رحمت خود نشانی بمن نائی تا دائم از خزائن بی نهایت او در دنیا نظیر کدام بت فرهد ایوسی در خیمه خود چراغی برافروز و خیمه و خرگاه خود را بفرمای تا هر یک از ان چراغ افروخته چراغی برافروزند بعد از ان چراغها برافروختند فرهد ایوسی در توافروخته هیچ کم نشد موسی گفت خداوندا تو خزانی جود و کرم مرا همچنین قیاس کن در صدر هر یک از هزار فنون عطایا و صنوف هدایا برخوردار گردانم یک ذره نقصان بخزانی جود و جهان من راه نیابد پس الهام حق این دقیقه نموده حضرت خواجه عالم را امر فرمود آفتاب نخواند و بسراج منیر تعبیر فرمود و در بیوم آفتاب را تعالی از موضع بعضی ممکنی نیست و سراج را محکمی ست تا اگر آفتاب نخواند نقصانی بر ان راه بدینه مناسب بنودی و ترقی در مسجد نقص بمقام قاب قوسین او ادنی متحقق نگشتی

نگشتی از نباتات و منبعث از حصاکه اند چون وی در چراغ دمند ان نور آتش منفک شود گویند ان آتش باز بگره ناری متصاعد میشود و از انجا نور حاصل کرده بود کذلک دعوات و مناجات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه چراغ خانه تا چون بزم محرم ان روح القدس و نفخت فیه من روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات و الارض مشرف شده فیها مصباح المصباح فی زجاجة متصاعد گشته بمحل ... مطلع حقیقی خود و صلی تعلیم در منه بداء و الیه یعود بیت ای چشم چراغ دل افروز ما را ... آفرنگ زیبا راه دل ما دیدن بربسته بخار غم ازما بچه رحمت بگشای دری بر ما کز نیم بشر ما که طلاع نشود باکی بگذر چه نسیم کمال وقت سحری بر ما عطار ما را دوق نمی آید بفروخت ربود خود اندک شکری بر ما خوش کفت حسن با تو اندیشه تنها ئی ای چشم چراغ دل افروز نظری بر ما سئوال حکمت چه بود در سراج امید بخیر کرد اند جواب بعضی گویند سراج بردو گونه ست فاخر و غیر اما فاخر مشوش خاطرست و صنوبر غیر پس تقیید بغیر فرمود تا دلالت کند بر این و الهام عارفان بوجود اد مترقب و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بصر را نذر در هیچ چراغی نبود و در بیت اینجا تقیید بغیر کرد مبنی بر این عرضیت راه را داد و در بیت و کردم گویند هر چراغ را دنیا بباد مقهور میکرده و بورزیدن نسیمی فرو میرود و این چراغ وجود مهر ... بهیچ باد مقهور و بهیچ صاعقه مغلوب نگردد و بمیرد ان

لیلة فوز الیتامی والارامل فوزه ولوکره الکافرون وطائفه تقسیم غیر
چنین گفته اند در چراغها عالم شب روشن و بروز نی چراغ وجود محمد صلی الله علیه
میزانت یعنی در شب دنیا فوز میدهد وهم در روز عقبا ایشان را روشن دارد
بدعوت دایمان را بیارا یدبشفاعت و بر غیر حنفی فهمی نموده اند
در چراغهای عالم را دو صفت است یکی روشنی و دیگر گرمی خانه افروختن
ای چراغ وجود محمد صلی الله علیه وسلم غیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده بیت
ای چراغ جان ام ارشع جمالت نوردار بارک الله بیشم بدروز زیبا
دوصد هزار من نه آنم که ذرت سر برکنم تا زنده ام کز اجداد کوی تو دور افتکند
معذور دار

خلاق عالم انبیاء مکرم را بدرازدعاء ان فی عطایا رحمت و لطف
اما حضرت مقدس نبوی را بشرف شفاعت نوال ارزانی فرمود
و آن چنان بود که در روز قیامت که قائم بخش قسما لیهم همه دعام
خلق دامراز عرصات کلیات ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بان
حضرت کرامت فرمود تا قضیه این احوال آخذ از بهر جهات حق تعالی
جنه کعبه را بر گزید به پیغمبر داد قول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات
صفت جود و کرم به محمد داد الا ان محمدا العطی نطاء من لا تحصی العالمین

و از عبادات

و از عبادات جهاد را بر گزید و جاهدا الکفار و اغلظ علیهم
و از سعادت قصر قبول و حرم رسول نام رسول را بر گزید و به محمد
داد و ما محمد الا رسول و از جاها جام عرش و محبت را بر گزید

و از روزها روز جمعه را بر گزید

و به پیغمبر داد یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة
فاسعوا الی ذکر الله و از شبها شب قدر را بر گزید و به پیغمبر داد لیلة
القدر خیر من الف شهر و از ماهها ماه رمضان را بر گزید به محمد داد
لشهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و از ماه ها ماه مبارک رمضان را بر گزید
و برسول الله داد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و از پیران
سلمان را بر گزید و به پیغمبر داد و الذین جاء بالصدق و صدق به و از
کهول ابا ذر را بر گزید و به محمد داد یا ایها النبی حسبک الله و من
اتبعک من المؤمنین و از اصفیا داد ولیا علی را بر گزید
و به پیغمبر داد و از نبات فاطمه را بر گزید و به پیغمبر داد فاطمة بضعة منی
و از ذریات حسن و حسین را بر گزید سید اشباب اهل الجنة الحسن
و الحسین و از آیات بینات قرآن را بر گزید و به پیغمبر داد
کتاب انزلناه الیک مبارک و از ملل دین خلیل را بر گزید

و به محمد داد

انا و ایاکم لمسبحون و از کرامت
والدین انشاء الله
لقوله الصلوة
و یوم الجمعة
و هم الجمعة

و بپیغمبر داد ملت ابراهیم از کوههای صفا و مروه را برگزید بپیغمبر داد
ان الصفا والمروة من شعائر الله از کعبه تنها مساجد را برگزید ان المساجد لله
فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان تقوی را برگزید بپیغمبر داد لباس
التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و بپیغمبر داد
الهکم اله واحد و از باغ و گلستان نهایت را برگزید و بمحمد داد
وکانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید
بپیغمبر داد و کفالت یوسف او داد و از سفلیات حرم را
برگزید و بپیغمبر داد حرما آمنا یتخطف الناس من حوله و از زبان
خدا چه دلنشین دام سلم را برگزید و بپیغمبر داد یا ایها النبی لستن کاحد
من النساء از غذاها نان جو را برگزید و بپیغمبر داد الثرید فوق الاطعمة
از دواء عسل را برگزید و بپیغمبر داد فیه شفاء للناس و از خوابها خواب
صالح را اما گوید و بپیغمبر داد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و از آبها
چهار جوی بهشت را برگزید و بمحمد داد فیها انهار من ماء غیر آسن و از آنها
نماز را برگزید و بمحمد داد ولا سدید لصلح لکم اعمالکم از نبی ما
محمدیان را برگزید و بپیغمبر داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از همه هزار
عالم محمد مصطفی را برگزید و بمحمدیان داد لقد من الله علی المؤمنین
از لطف فهم کن لولا یلیق از ازل غبار کوی تو خاک وجود آدم خاکی
روکذارت همه هزار عالم کرده است آفرینش از آسمان جاهت

الاه

از آستان کویت برتر ز عرش اعظم هر ذره خاک بر دامن تو نشست
سلطانی دو عالم زان شد تو را مسلم خاکی وجود آدم روزی که می سرشت
از فیض بحر عفت کردند با سی سیم از خصائص عهد حضرت مختار
آن بوکه ترک پیکر حضرت محمد ص از جان دل بجوید چنانچه در نظره الریاض
است که چون حق تعالی بنایی قصر و جنت شدید القوا بدهد المعاقد حضرت
خیر البشر گوید سر بار کش را که سزاوار سلطان عفت است از برکت
ترکیب فرمود چشم نرگسش که هر روز نه قصر و جنت و گوشش را
از غیرت ساخت و زبان گوهر افشانش را از ذکر پدید آورده و لب
جان بخشش را از تسبیح خلق فرمود و روی انور او را از رضای کردگار داد
سینه با کینه اش را از انشراح دل مقبلش را از زینت فواد یاد داد
از سفقت هر کف بحر آسایش او را از سخاوت شهرت سیمین گردانش را
از نبات جنت و آب دهان بارانش او را از شهد جنت لبریز ساخت که این
کلدسته حسن و لطافت و این سرو بوستان خوبی و ملاحت را از بهشت و بهار
بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که قدر این نعمت عظمی و منت کبری
بداند و هدیه و عطیه مرا شکر گذاری پیشه خاند از لطف و لطف
حق تعجب مرا ثنا ما از کجا و مدح ثنا خوان از کجا ما خود که ایم تا زبان
دم زنیم در معرض تعریف لولاک و الضحی لطف خدای جل جلاله

خلق را یک بار دیگر بر او تمام مصطفی تعریف نیست به تو زبان

کربایخ در چشم آفات سدر خاک توطیا

در بعضی منقول است که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بسوی
باتش دوزخ فرمان شود چون او را بشعیر دهند جهنم در آید و گوید
یا ملائکة الرحمن مرا کی حکم کرده اند که مرا به آتش دوزخ گسیل کنید آواز آید که ای
مرا عصی تکذیر تا بر حال خود گریم گوید بیا ای سگ تا بر در کار خویش گریم
همان بهتر که خود بر حال خود گریستن کریم مدد فرما بجوی دل ده در چشم تا نماند
ره خواهم یکدم از هجران یار خویش گریم فرشتگان گویند این گریه در دنیا
بیابایت تا یکجا فائده بر آن مرتب گشتی امروز گریه چه فائده رساند
علاج واقعه قبل از وقوع باید و دفع سود نزد چه راست کار از دست
بنده گوید الهی فرشتگان من از سرشت فرزندان آدم و تخمه آتش خلقم
دلم از جمله مهتران جهنم ده و بگذار مرا خود این گمان نبرم گویند ای بنده چنان
نیست گوید همیدون است که تو گویی کار چنان بود و مرا با بیدولتی و ناکاری در دوزخ
مجتمع گردانند گویند ای آنکه تو را پیغامبر محمد مصطفی ص در نزد حق جل و علا شفیع
او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار شوی از غایت بیچارگی
آواز بر آورد و در عرصه عرصات سیدالسادات را بخواند چون خواجه کائنات
آواز او شنود بجانب او مبادرت کند آن بیچاره را در قبضه ملائکه مقبوض

دوزخیان رها نیه محبوس بنده فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر بار روان
اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم حالکه عرض کنند یا رسول الله ما بنده گان تو را
تا فرمان الهی نباشد دست از این بنده باز نداریم پس شافع امت در سجده گاه
سر بسجده داور گذارد و عرض نماید خداوندا حالا گوئی تو در میان من و امت من
حائل شده خطاب میرسد که ای محمد بنده مرا به پیغمبری سپار تا دیگر باره
وزن اعمال او نماید چون خیر البشر آن بنده را بپای ترازو آرد پلهٔ سیئات
راجح آید خواجه علیه السلام دست مبارک در جیب در آرد و صحیفه بیضا بیرون آرد
و روی کتابتی از نور کرده و در کفه حسنات نهد یکبار حسنات بر سیئات راجح
آید فرمان رسد که بنده مرا به بهشت برید چون بنده را بدر بهشت رسانند خضرت
باری در بهشت باز کند حضرت فرماید مرا می شناسی بنده گوید پدر و مادرم
فدای تو باد ما حسن و ملک و ما اطیب ریحک هم رویت خوش هم بوی تو خوش
هم وعده ات خوش هم لقا هم شیوه خوش هم میوه خوش هم قدر تو خوش هم ثنا
ای صورت عشق آمده روی حسن تو بیرون زده ایاه روی سرو قد ایمان قرآنی
دلکش ای جنه دان درویش سرا نادیده پیش قد جود فدا ایش قد تو شاه خیف
اصفیا ای مجتبی بخش با بان خلد خلص بخش ما صفیا ای گلستان بهشت ای بهار
چشم انبیا دریاب کاقام زنده شد نامه غرم سیه پشتم ز بار غم دوتا دست شفاعت
برگشا هم با نام تا با بس حسن و گیتی فرماید من هم خورمت پیغمبر تو علیه السلام
و این صحیفه حسنات بر سیئات رجحان یافت آن صفوة بود در دو سرا زود
من فرستادی ان بنده بر قدمهای فخرت نهد و بوسه بر قدمهای شریف آنحضرت زند

وگوید یارسول الله لولاک لما خلقت الافلاک و لولاک لما خلقت الجنة و النار مع الهیود و النصاری
اگر شفاعت تو و صدات من بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر بسزای
دوزخ مبتلا گشتمی و قرین درد و بلا بودمی اللهم ازرقنا شفاعته و رزقنا

در ذکر فضائل محمدی صلی الله علیه و آله

ایعزیز به اگر وجود شریف خواجه کونین ص در صدف آفرینش
مقصود وجود دین و دانش و بلنیشر بود بهتر ازهمه و بهترین او بود
علاوه هر تا زین او نیز در شرح این بحر خجالت که چون جلال
احدیت و ایزد متعال حمدیت جد و حد خود نیست در وجود خواجه عالم را
در نظر ارباب بصایر جلوه دهد و از این چهار ارکان و هر دوی قدح
افرینش هست قالبی ترتیب داد و حیات نباتی کرد و حیات نباتی
بجای جان انور دمید و این طور اول بود از افرینش آدمی
در مشیمه جان این خلعت تخلیق از تعلیم الانسان در شکم عالم باز
در درجه عاد دوم این نبات را در نباتی ثانی انداخت در الطار
مختلفش پرداخت بعد از ان از حیات نباتی قالب دیگر ساخته
حیوة حیوانی دمید و حیات نباتی را از حیات حیوانی حیوة
دیگر بخشید اگاه آن حیوه را بر درجات متفاوته بگذرانید
تا از این روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیوه انسانی در
او زنده گردانید باز روح آدمی را بدنها در مشیمه قالب حیوانی
بر منازل و مراحل میگذرانید تا بان درجه رسید در عقد نوزادی

ازل

بر مثال حیوة دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی را در مشیمه قالب
حیوان باین عقد نورانی در دش کردانید و عقد نورانی را در مشیمه
جان بفروغ نور ازل پرورد تا صوفی عقد در موضعه جان روی
بصفته جسمانی اورد لیکن هنوز کوتاه بالا بود بر بوی ازل نمی
رسید چرا که زوال بلندقامت بود باید نمیرسید لطف ازل این کودک
خردرا چندسال روح در مشیمه جان تربیت کرد کرم کبریا این طفل را از عین
سنه در بیضه رحم جان بپرورد بود از ان چندگاه روح نبوت در قالب
عقد در دمید و بنا د عقد نبوت و بدمید بپرورد عقد در نشو و نما تا
پا بر تارک روح نهاده بوی حیات اندر کشید نیز از ان روح نبوت بگذشت
باز نبوت در جان خود بود قالب رسالت شد رسالت و جان نبوت در
در قالب نبوت رسید نبوت را جان خود رسالت بود برزده رسالتش
برکشید نبوت برسالت زنده گشت فلتنخنه حیوة طیبة جمال بود باز
رسالت در جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بداشت تا
اندر ان مشیمه قابلیت بگذاشت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت
بکمال رسید خاذا سویته و نفخت فیه من روحی قالب بروح اولوالعزمی
رسالت در رسید و نفخت فیه من روحی قالب بروح اولوالعزمی
زنده گشت اما زنده کی که اندر و حیات ابد بود این زندگانی

زنده کانی ساکنان ولایت لهن و این حیات پاکان خطیره قدس محمد
یا زاد اولوالعزمی قابلیت ترتیب کرد و چندین یک در شیعه رسالتش
سپرد و تا قالب اولوالعزمی در مضیق رحم رسالت بدرجه کمال رسید و نهاد
خویش بیالا کشید در بالائی از ان بالاتر نبود و برتری را ز ان برتر نمی
عزد انگاه جان پاک خواجه کونین و روح مقدس رسول ثقلین را تمام سید البشر
لاتم مکارم الاخلاق دین بابن سید علیه الصلوة والسلام الکلب رسید الیوم اکملت
لکم دینکم این خواجه علیه السلام برز افرینش افتاد و هو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی
باد تمام شد و نعمت کلمه ربک صدقا و عدلا اما اگرچه افرینش بان خواجه
تمام شد و خلق بان سید مع بالکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود
در شش هزار سال برشش طور اولوالعزمی وجود این خواجه را در شیعه اولوالعزمی
انجا میدانگاه بعد از تسویه این قالب قرآن را در روح مهیمن است در قالب ان
خواجه کائنات رسید و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانست
ازلی و این خواجه زنده ابدیست ابدی انجا ازلی نا بابدی مقارن گشت و اول
با اخر پیوستگی یافت ان جان و صوفیان گفته قدیم است این جان است و این روح
در عارفان گفته ابدیست مراد این روحست این جان است ازازل تا بابد بسته
این روح است از قدیم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان رسید
و جز بروح قدیم باقی نتوان گشت قرآن از زبان سید عالم هتف رفود
و از سر قوت فرا حضرت هم میگفت لا نفرق بین احد من رسله بر ترتیب نزول
از نهاد شرع بگوش قالب در پرده و لی پرتو انداز د و از شبکه گوش قالب
الی القلب روزنه یا فروغی از ان رو باید تهد سنه بر آوالیه یعود انجا نظر کند

دمع انا لله و انا الیه راجعون بیت این کیست این این کیست این
در حلقه ناکاه آمده و در خانه بداختران باردی چون ماه آمده
ای لطف درحمت را نگر این بخت و دولت را نگر این فوز العظیم را نگر این
ارزانه آمده لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده و مین کهربای
قدس بین در جذب ناکاه آمده ازلذت بوای او در حسن و در خوای
و زفت تقاضای او جانها بدرکاه آمده از چاه شوراب جان در دلو
قران رو برآر ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده لطیفه شاهد

در تفضیل جناب محمد ﷺ بر حضرت آدم

امیزید در ابتدای حال و از نوک پرکار قدرت این نقطه خاک در مرکز
محاط افلاک قرار گرفت چندین هزار سال درمج البحرین قدرت و ارادت
این صدف خاک و رسناک و جواهر اماده بود و دران طلب باز کشاده
تا ان زمانگه قطره جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف
خاک چکید افلاک بمثال میغ بود و این جان چون دریا و این بیضه
خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از ان
میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا ان باران
به هم در کشید از ان قطره حضرت آدم ابوالبشر پدید آمد از ان باران
کوهر آدم جمال غود و خوهستند تا ان کوهر انهر این دریا برارند و فرسکان را
غواصان دار در بحر هر اغوطه فرمود تا در هیئت مجموعه اسجدوا لآدم باز

این خاکدان جهان را در بارگاه مقدر حضرت آدم صفی از خمیر مایه آدم ساخته و صدف حضرت آدم
اندرین دریای خاک قطره حضرت محمد مصطفی را بدیعه داد از بیضه افلاک دردمان پاک
گوشه نشین مادر پرورش میداد تا از ان قطره دردفعی حاصل شد و ان فرزند
در سجود حضرت آدم غوطه خورده بعد در سواح محمدی سر برآورد و این گوهر
پاکیزه بنظر ارباب حل و عقد در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نمودند و بزبان
اهل حال گفته شد بیت ای مفخر ذات تو ذرات کائنات اصد
محبت تو کلید درنجات معمار عشق تو ازل برکشید طرح نیستان سرای جاه
تو افسوی کائنات هر ذات مستحق صفات کمال نیست ای ذات پر کمال
تو مجموعه صفات طغرای همت چه کشد کلک قضا سازد قلم نشده و
از آسمان دوات برتاج جود گوهر از بهر وجود تست کز بحر ذات آمده به
ساحل کائنات لطیفه ثانیه هم درین معنی زبان
اهل بشارت بشنو انگیزه به انکه روزگار عصار آرزوی تست زمان در
جهان بشیرات ازین هست در روزگار اعصر گوید در روزگار زمان چندین هزار
سال میگذرد در روضه جنان میگردد چهل هزار سال قبل مقدرات در محرای عین در طائف
قدرت قالب آدم صفی ترتیب میداد حضرت خلیفه آدم بعد از انکه صباحا
چندین هزار سال زجاج خلقت از برای نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله مشکوة
قالب حضرت آدم را می پرداخته و شده بود مشکوة خیال مصباح روضه
حضرت محمد بعد از چندین گاه در قندیل حضرت آدم رخشنده مشکوة
حضرت آدم را چندین هزار سال بر دوش حضرت محمد می پرورانند در روضه
حضرت رسالت

حضرت رسالت در قندیل آدم صفی چنان بود که در زوایای عالم ملکوت
و خبایای عالم جبروت بفروغ نور روح او روشن خواهد شد
یکدیگر را بیضه الفیض نامیدند لطیفه رابعه هم درین باب بر اصطلاح
ارباب اشارات مشحون بفصاحت عبارت بشنو بدانکه
انگیزه ترا در این دنیا باید دانست که ناف جهان را بمدح و ثنای
خواجه کائنات بریده اند لولاک لما خلقت الافلاک و رحم
حمد و ثنای این سید اولاد آدم را منشور هستی برکشیده اند آدم
و حوا در دوحه بهشت لوائی حمد بر سر جهان دایره خاک نقاب حضرت
آدم آبستن بود لا تسبوا الارض فانها آدم اولین فرزند زمینی حضرت آدم صفی
زمین بکر بود و بآدم آبستن شد چندین هزار سال قدرت الهی قابله بود
تا این فرزند ازین مادر بوجود آمد قالب حضرت آدم را در زمین آب
جان حضرت آدم فرزند آسمان قالب دختر بود زمینی جان پسری بود
آسمانی چندین هزار سال کشید در تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد
ن ذا سویته و نفخت فیه من روحی خطاب کبریائی این دختر خاکی را بان
پسر آسمانی بنکاح کرد هنوز آن جان با عروس قالب پا بحجله خواب ناز
گذارده بود و عروس قالب با داماد جان سر بگریبان بر نیاورده بود
که از بالای ازل ندای در اوند در داماد جان را با عروس قالب
عقد خواهیست شما العرشتان از سجود خود تماری ترتیب کنید فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون عروس قالب با داماد
جان در حجله خواب ناز دست مواصلت در گردن مواقفت در

بر از فرزند حکمت آنچنان متوالد گشت صدهزاران قره العین انس
از انسان در وجود آمد و علم آدم الاسماء کلها انیجا او لاد متخلی در تومیدی
ازین داماد و عروس زادند بینید جگرگوشگان حکمت که تومیخواهی ازین
پرده ها رمتولد گشته اند جمع درکهواره حکم خفته اند در مهد حرف نقاط
حروف برسته اند و بر قابلیت آوازه و نفس بر رسته کاهی کاهر از نشاء
دهان رنهند و قرار رحم امکنت بدر آیند اما این جگرگوشگان
قالب و جان وای فرزندان روح و جسم دقتی حلال زاده باشند
در وقت نفخ قرآن و خبر رکواهان عدلند حاضر باشند و عقد
در ولی مرشد بهت ناظر باشد و لا نکاح الا بولی و شاهد عدل
تا هر سخن رموافق کلام و خبر رمحض عقد و خود بنود ان فرزندان معصوم نطفه
و نماحت قرب و قبول دور افتاده باری چون داماد جان با عروس
قالب با کجاله خواب دراز کنند کابین حضرت آدم ۴ شکر شکر
در ظروف عروف پیچیده بخزانه ازل فرستاد الحمد لله حضرت آدم ۴
بعد از عطسه کابین عروس قالب بود در داماد جان بیارگاه خداوند
گذارد باز در آخر حضرت آدم علیه السلام را با حوا عقد می بست و حوا را
با حضرت آدم ۴ نکاح میکرد پروانه ازل در رسید هر کابین این گنج
با حضرت عالم ۴ صد و آله وسلم می باید گذشت و حدیث این ملاورا با آن
پسر هزک می باید ادا کرد بحضرت آدم خطاب آمد در حدیث این گنج که ما
دو بار صلوات ورد دست بر خواجه کائنات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه

تا ما بقی

تا ما کابین خواهد تو قبول کنیم اول در خطبه خوان قالب جان کابین
الحمد لله بیارگاه لا اله الا الله بگذارد و آخر در نکاح جواهر مکنون
بخزینه دار محمد رسول الله بسپارد این دو کلمه را الفراج روح و دوان فرمان
خود بیاد کار بگذار ان هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه

خاتمه

بهر از لطیفه اسرار و تقصیف سید ابرار صلعم بر آدم صفی علیه صلوات الملک
بگویم امیر زور حقیقت باید دانست در حضرت جلال خداوندی راه دو عالمست
یکی عالم امر و یکی عالم خلق قالب از عالم خلق است خلقه من تراب و روح
از عالم امر قل الروح من امر ربی حضرت آدم ابوالبشر خلیفه خداوند است و بجهان
جهان خلق و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم ولی عهد خدائست در عالم امر آن
عالم مملکت اسرار است زین فلک خلق حضرت آدم و خلیفه الارض و از عالم
امر بعد بزمین آمد در جهان خلقت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله از زمین بجهان
خلوت برآسمان و عالم امر تشریف برد حضرت آدم از آسمان بزمین
و بعقد فرشتگان شد و اسجدوا لآدم خواجه عالم از زمین بآسمان رفت
امام بهمقران گشت در فقد منی جبرئیل فصلیت با الملائکه حضرت آدم
از آسمان بهجرت کرد صد و بیست چهار هزار معصوم را با خود بیاورد و قلنا
اهبطوا منها جمیعا خواجه کونین از زمین بآسمان رفت صد هزار الوف
از خاک کعبه بام اک برد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین

لطیفه بسادستر

ام برین دیره بعبادت بسیره بعانی کثیره میین مسازم اخیر بر سر دیگر اورا
نصیب با تو در میان آدم اما مریخ تو کوش جوهر فروش نداری این جوهر ما را
تو چگونه توانم سفتن تو جان جوهر فروش نداری بای خرد ان کنندم پدر
اول حضرت آدم را با چندین هزار معصوم از بهشت بیرون آورد و ما کندم بود
در دور محمد آخر سید ابرار علیه الصلوة والسلام چندین هزار امت او را گناه را به بهشت بر
خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها اما اگا حضرت آدم ع بطبع بخورد و از
بهشتش بدر کردند اینجا شرع بداد تا بهشتش آوردند کما بدانا اول خلق نعید اینجا
کندم با ابلیس جان لعین بود زمک کفر ابلیس بر او نشسته بود حضرت قدم را از بهشت
بیرون آورد اینجا با خواجه کونین محمد کرده بود فوز بهوتش بر او تافت آدم میان
بهشت برد حضرت آدم صفی بذر کرا دل جهان بود خواجه عالم و جهان ع
دین بود اینجا که حضرت آدم ع بذر کری جهان کرد حوا آتش زار او بود لنا لکم
حرث لکم اخبار بول تعلین بجان دین تخم پاشید جان کشت زار او آمد من
یزرع خیر حصودنه اینجا با ارکشت زار حوا بیالیدم انبتکم من الارض نباتا
کلمه طیبه ارکشت زار سید ابرار بیالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل
جهان کشت زار حضرت آدم شد دل جهانیان مرغزار خواجه عالم کشت ارکل جهان
برزعت حضرت آدم اردی بهشت پدید آمد ازدل جهانیان بهزار کری سید ابرار
بهشت عنبر سرشت پاکشت دنیا خوشه کشت زار حضرت آدم آمد عقبی سود در
حضرت رسول خدا شد حضرت آدم نهال طبع بنشاند و از جویبار جانش تربیت کرد
سید ابرار تخم شرع بکشت از دریای قرآنش سیراب کرد این اردی بهشت

کراحتشام بهارات پس بانده طبع آدم است ان بهشت و تو ارکزی ان بهشت
قطعه باغ شرع محمد است لطیفتر در تفضیل نوبهار محمدی ع بوفوح

اول ترا باید دانستن کرنعت نبوت بر هر کس مسلم داشتند لازم تر از زمانه سید عالم ص
بود بر نیامد نعمت رسالت بدست هر شاه از خزینه این سرور او را داد بود کرد رحمت
معامله های پاک این نهاد دلیل مهتری دار ستاک الا رحمة للعلمین را بیاد ار حجت
رسل آدم در زمانه بحث لوائی از فاطر کردار الغر بر نور علم نبوتش
خواجه بود و از زمان نوح نجی ع علم را فرخت هر کفر از جهان بدر تاخت
وثر از عالم برانداخت اب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ارمی
جهان را ارشدت کفر خبابت رسیده بود و عالم را حدث خباثه بیت المعمور را
از جهان بردند زیرا که چون جماعت را خباثت پیش آید و قوم را حدث افتد
از در آمدن مسجد شان منع میفرمایند حضرت نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک
عنبر باد آدم ثانی عالم را از خباثت فرو شست چون نوبت کار بر در کار سید ابرار
رسید طهارت قدم و پاکی طینت ان صاحب کرم ساحت زمین را از لوث و ناپاکی
پاک فرو شست تا گوش جعلت الارض لی مسجدا در اقطار اکناف عرصه عالم فرو گوشت
و چون دست حق بر دست این سید لولاک بر خاک رسید خاک و لی عهد آب شد
و ترا بها طهورا و چون پای مبارکش بر زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا
فثم وجه الله و چون دست میمونش قبضه از خاک بر گرفت خاک تاب مناجات آید
فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سیمان ع سید عالم علیه السلام پیچیده

نهاده ما رمیت اذ رمیت ابو جهل را دیده دین از ان خاک کور شد
شاهت الوجوه وجهم سرمه سعادت امیر شد چم یا اباتراب

در تقضیل خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله وسلم

امیر دیده و دیده دل برگشای حدقه دیده جان باز کن آن ستاره که
در دور حضرت ابراهیم علیه السلام راه میزد خلجان علیه السلام را کبا
ان ستاره در روزگار پدرت قطع طریق میکرد همانرتبه چون روزگار
دگردش پرکار کرد و نهار بزمان سیدابرار صلوات الله علیه رسیدان کواکب
راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون وزدان ان زمان در زمان خواجه ما
پاسبان شدند فرجد ناقة عشرة رساشدید وشهبا اول درخواجه ارا دش آمنه
زاد آوازه او در ملکوت افتاد ستاره ها از اسمان گریختن ریختن و در زمین
بیختن پیش آمد زهره سیاه چکید دجله اش بخون کرد یه قضا کریبان ماه عذرا
تا بدامن دریده و قدر حلقه فرمان در گوش آسمان کشیده پیش از آمدن سید عالم
اسمان بمثابه بزرگی بود و در میان کعبه سیاه بزرگتر میغرد چون سید عالم اسکار بزاد
ستاره ها از اسمان ریختن گرفتند شیاطین دیوان از اطباق سموات گریختن گرفتند
فهم چه یستمع الان یجد له شهابا رصدا چون خواجه ما صلی الله علیه وآله مبعوث گردید
در زاویه خمول گریخته شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت اتشخانه فارس خموش شد
لاجرم ستاره پرستان بابی سلطان انس و جان ایمان آوردند و در خدایان خویش
لرزان دیدند و اتش پرستان مسلمان شدند و معبودان خود را بهسان شیشه بهمکی کعبه
بد کرده

برزگ بود و ستاره پرستان بتخانه اش کرده بودند کعبه میان خود مشرکان العفش
ساخته بودند ان شب در سید عالم صلی الله علیه وآله آمد و در باد بتان اسمان از
ریختند و اصنام کعبه همه بر رو افتادند یک بچه انگشت بنوت در ملک باد آمد
بر افق اسمان پاره شد اشاب برای چاکری از چاکران درگاه نبوت در مالک بیضه
علی بها الصلوات الی عهد از غروب در صلوة عصر باز از افق جمال خود تا عمر
بوقت ادا کرده شود و انجا ستاره ها در چاکر حجاب رسالت نبوی نمودند تهی ستاره
یا بود در هر زمان حضرت ابراهیم کردند حضرت ابراهیم کرده ستاره در الطاف که تلاب
الاخلین از برکت شمع نور پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله در اجبین او تابان
بود و در شستن تابان زمین را به تبر تجسیم جراز از برکت شمع جمال ابراهیم عالم بود
و تحقیق اینچنین است در اگر مشرک بهفتاد سال کعبه را اتشخانه کرده باشد چنانچه
یکبار کلمه طیبه لا اله الا الله بر زبان و نور محمد رسول الله صلی الله علیه وآله در دل
او پرتو افروز دتبان خانه زاد چون تبان کعبه در وقت ولادت سید عالم
همه بر و در افتادند همه ساله کفر بایمان مبدل کردد الا اسلام یجب ما قبله
بلا اله الا الله بتخانه اذ رون از تبان پاک شود تا محمد رسول الله بر بتخانه دل نزول
کند بت شکن هچو ابراهیم شو اگر میخواهی در تراشش سوزنده گستان کردد

لطیفه عاشر

در ذکر ولادت سعد صلوات الله علیه و شمه از فضایل محمد صلی الله علیه وآله وسلم
نعت حضرت ابراهیم صلوات الله علیه از تبش مژده و نجات یافت و نار نمرود
ببرکت نور محمد چون جنت الموت پیرد و را بر اورد تربت پر رحمت چشم نهاده بود
تا اشاب نصرت از کدام مشرق طلوع کند و نور حضرت محمد از کدام مسلخ طلوع نماید

تا لوامع آن نور بر عین بصیرت سرور از طریق باصره عبور نموده و در جبین منیر حضرت
اسعد ظهور نموده حال در ترک کمال وی سر بر دان کرده لاجرم بوسط رابطهٔ
نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله خاطر عاطر حضرت جنید را با اسعد تعلق و تعلق تام
حاصل آمد تا روزی بگذر پیوند هما عید یام الدناع جنید الرحمن استعلا یافت و لشکر
فناس بر ستوطان شهرستان استیناس استیلا یافت جمال خلت در نظر پدر تیاب بارتند
و شکرانه این عطیه ارجمند فرزند بلند خواستند چون جنید الرحمن با فرزند این سر
در میان آورد اذ اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا ترى آن فرزند ارجمند
بجواب پدر ابت افعل ما تؤمر سیاورت نمود الغرض چون تیغ بر حلقوم فرزند بکمال همت
نهاد کارد قصداً کرد در میان حیات جنید یکباره نور سید انبیا علیه الصلوة والثنا
در جبین اسعد در تلألؤ در آمد ولقد اتانا ابراهیم در میدان داد لعبت کن فیکون
در جولان در آورد تاج لمرک بر سر نهاده و لم لو لاک بر میان بسته در آیت انا ارسلناک
نصب کرده و منشور انا فتحنا نشر فرموده می فرمود تا مراد جبین سعی اسعد
جان باشد تیغ با سیاست که تواند حلق حق آورد ابرید خواجه عالم پنجه رعایت
بر روی کارد با سیاست نهاد آن کارد کند شد و تیغ را آب در حرکت نماند
خنجر را بر خنجر حکم افتاد نانه شفره را داد آن برگشت نشتر را لوک منحنی شد کرم
کریانه دست آن بکشید و عوض آن قره العین بپاداش پیشه و پیش نور سید لعلیش
فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم العزیز نور حضرت سبحانی مخصوص

در جبین

در جبین اسعد نیز سکینه دارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احد
در غیر ممکن است در دل بنده متمکن است که افحمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه نگذارد که تیش دوزخ بر من دست یابد چرا مومنان نور ذکرت
الطاف الهی

الطیفهٔ حادیه عشر

در ذکر حضرت یعقوب علیه السلام

یعقوب کنعان علیه السلام هم در دیده بنوت توتیای فتوت هم از نور باسرور الهی صاحب برد
علم صلی الله علیه و آله وسلم هم در کشید غالیه محبت هم از کریبان پیراهن یوسف
بیت مژه حضرت یعقوب از انوار نور رحیمی سیدالانام بود تا شعاع نور دیده یوسف
بفروغ نور ای سید محبوب علیه السلام از دریچه صدقه لبراهیم حیات جهان صدق پرتو
انداخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا باز آن جلوه انوار سید ابرار بر دیده
یعقوب که در زلت خانه رحیمی از عصمت یوسف ارا لواث انجبی و اعداث
پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه

الطیفهٔ ثانیه عشر

در ذکر حضرت موسی بن عمران علیه السلام از فضایل سید انس و جان در ابراهیم
العزیز شنیده باشی که حضرت موسی علیه السلام از نامه نگاه تکلم قوت کلام و طعام
احتشام و کلیم الله بودن یکتا خزینه بود و هنوز با ان قانع نبود و از نواله خاص
نصیب و صل الحبیب الی الحبیب میطلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کریم دانست
که این طعام بس با قوت است و بعدهٔ حضرت موسی ضعیف از ین نواله اش اجتناب
فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع بموی مبلغ تحقیق قناعت فرمود

ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدید ار فرعون بیالوده نوالهٔ
دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون آلوده نتوان نهادن ازو زکر شیر مادر
خورده بودی شیر بر پوشیده کان مصر بر تو حرام کردانیدم و حرمنا علیه
المراضع امروز دیده تو بر کهواره دقوقا از پستان فرعونیان شیر رویت خورد
دیدار مانتوان دیدن روز کی چند صبر کن تا دیده بیمار تو ادر امتحان
در امتحان خانه ما منکم الا واردها سرمه ریاضت بمدد مجاهدت در کشیم
الکفاه در عرصهٔ بهشت شراب مشاهده بجانیم المشاهدات ثمرات المجاهدات
ای خواهر کونین رسول الثقلین کدیده از تمام افرنیش برد و خسته و داغ
البعد و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال او نموده
الم تر الی ربک دیده بصفا در کهواره قالب از راه دیده بمشاهده جمال
دوست بر درش یافت و فی انفسکم افکان قالب تو سین او ادنی للنظر
رخسی بکذشت و در جان هم کذر کرد چه بیخود شد ز خود در حق نظر کرد
همین چنین که چشمش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد و دران بیت محو
ماند از کار محو از محو کشت بیزار بلکه ملک را ان محو می را که خوش چنان
حرمن احمد را از هر یک بمتابعت سید خویش قدمی بر آورند چنانچه شاه اولیا
لم اعبد ربا لم اره می نیز زین خان نوالهٔ مشاهده خورده ام رای قیقبلی
از دست مهنی ساقی شراب باقی نوشش کرده ام منم بیزم بقا کز هم

نور

کرمی لقای تو ستم تر اکر شم و از هر چه غیرت بر ستم ز دست ساقی بزم ازل
چه اکر کشیدم سبکبار خم شیشه حدوث شکستم چه باحداث پیوستم
مرا نماند تعلق ز ما تعلقه جان شد و من قیوم شدم هر ار کشتی منصور
دلیلم کیوم اکر یقم نماند رعیقام در ستم دکان خلوت دل جز تو کس
چیکونه در کیه در خود بدن شدم و در بروی غیر تو بستم ای انیز رمن
موسی عم در صفای صعق و فرموش صعقا سفرح هوشیاری فور بنوت
و قوه قوتش این خواجه داده بود ایوب را نور رسالت این خواجه داد
خانه و منزل ی القران ما هو خود در خانه لکونین لطهارت جسم و نضافت عرض
فرستاد بذا مغتسل بارد و شراب داود در راد عصمت از زد ریاد
او ریا کشته بود بنیروی فور بنوت و قوت قوتش باز بهم بر بست که
فخر را لها و اناب سلیمان را که هشتاد زن در حرم بدست دیو بار نوا
بعد هم فور این سید بچه بر یافته از جنبال اصطبل او بیرون کرفت و القینا
علی کرسیه جسدا ثم ناب موسی یونس در تاریکخانه شکم ماهی هم فور این حضرت رسالت پناهی بود نولا
بود لبث فی بطنه الی یوم یبعثون صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
بر ان حضرت علیه تحیة الله باک و هنی ناور و ابرای مرضی و احیا موتی بفرمان
ملک اکبر جبذ کره باد داده اعانت فور همین سید بود پاکیزه منظر پسندیده
مخبر بود مبشر ابر سول یاتی من بعدی اسمه احمد اشادت در ذکر
در ذکر بعض امهات عیسویه و فضایل حضرت محمدیه در بر

اگرچه بدم مبارک حضرت عیسی مرده قالبی زنده میشد نفس این سید مرده قالبها
مرده قالبی حیات می یافت فلنفخ جبوة طیبة حیا نیکه مردگان
بودند تا در تابوت قالب محبوس الناس کلهم نوتة تا این سید در آن قالب
بارگاه ازل است صور نفوذ ندمید قد جاء کم من الله نور همچکس از تابوت
خاک سر بگریبان افلاک آورد الیه یصعد الکلم الطیب هر چه کاهی
از دریا بار سید ابر بار رشحه بر جان هر دو حکم کیا ابد زنده گشته

لطیفه ثلاثة عشر امیر شجره

نبوت و ولایت جنت العدن فتوت است تشریف ازلی او را بالش بود تا در
دو رخواجه پسندیده و بفتوت حمیده گردد ذات نبوت نهاد و سالک تبتل بود
بوجود سید کونین تمام شد نعمت لاتم مکارم الاخلاق پس نعمت اول و آخر
از نعمت رسول ثقلین است و فضیلت دنیا و افرت از فضیلت سید کونین است صلوات
جبرئیل امین و ملک ملکوت غاشیه کش دولت اوست میکائیل صاحب آسمان آب
دیوان رسالت او را میدارد اسرافیل نوبت زده قیامت بانگ فارجعی
او میزند عزرائیل شمشیر افتک ارواح است و کالت جان مت او میکند در هوا
زمان روز پرورده فروغ او شد شب شیر خواره سیاهی سواد او گشت و دائما لفحی کوکب
بروی او دوره لیلة روز است و اللیل اذا یغشی قسم بموی او دوره پرورده
شب است از ظلمت روی مبارکش روز عید نظر و قربان خواجگان روز شد از
ارتفاع موی او شب قدر و براة پادشاهان شب برات شد تا در دولت متصل

ذیل

رنین از پرتو جلالت او سجده گشت حبت لی الارض مسجدا در و هر جهان
خاک از فروغ طلعت او طهارت یافت کما ترابها طهورا المسلم دریای
دل این خواجه چنان تو انگر بود در آسمان از او گدای سیکرد جهان
جان سید انس و جان بلای سفره چنان گسترده بود در بهشت بدریوزه
آدمی آمد کاهر و خاص زبان از گرانبار دان بیحد جان این تواجر فروشی
فروشی چندان جواهر بر آن بسط بیان کشیدی در خزینه رضوان
از آن خزینه تو انگر شدی و دسکره طاح نفس تک کش فیض اقدس در
دریای دل این سید مقدس غوطه خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر
دانش ب جلد و کان آوردی در گنجینه بهشت بانی بهشت جهان از آن بهشت جواهر
پر خزینه کنی آنچه تو شنیدی در سنگ ریزه جویبار بهشت جمله جواهر
مردارید است صدفهای جواهر پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین است
لاجرم بر بساط نبوت و جنب رسالت او قطعها کف دریا یوزه
بیاله آب خوان او کشوده لذة من ابتغاء ساعته بنیاز بجوامع فما الهاذه
عرفان او در ایار کرده لذة

لطیفه رابعة عشر البدر

این هفت آسمان و زمین ظلمات ذو القرنین است و اندرین ظلمات چشمه
آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است و آب زنده گانی ابد از این چشمه ظلمات
میجوشد و چشمه آب حیوة بر دوام از این فواره میخیزد و عقد و اختر وار بطبع صنع
فروفرت تا بر چشمه معرفت صانع برسد در گوهر بای حق است و صنع را الباس

ارجواهر

سکندر دین تاریک حق رواه کن تا بغواره شناخت خدا رسد در حوض دریا بار
از دست
اما حق بجاب تست مرتو از خاک خیال چشمه زلال ندیده و چون نمی زاید در ظلمات
جهل آب زنده کاذ نیافته و چون نیاید هست آن و زین پراب معرف آب ساده
کونین و عالمین از زلال شناخت حق جاده تا کی تو در کنار این دریا از تشنگ نمردی
وراه بسر چشمه آب حیوه نبردی مکان و زمان و نهاد خود تو اگیر معرفت دست و دستور چشمه
آب زنده کاهست و فی انفسکم افلا تبصرون سجاده البدار فرق تا قدم در آب حیات
غرق شده و از تشنگی میرس اندرون و بیرون آب زنده کرفته و تو در تشنگاب
میشوی چنانچه مولف خاقانی صدر الدین القونوی از حال خود خبری داده و تاسف
دخسروی تمام عشق و محبت فرستاده
زنده از جام تو ما از دیده جان بخیز
کر غطش جان سیه در بحر غمان بخیز
مست دیدار تو ایم از کفر و ایمان بخیز
کو رو دوخ فارغ ست از باغ رضوان بخیز
دل ربوده ست غمزه جان جانان بخیز
تا ز واجب باخبر کردی ز امکان بخیز
کز شراب عشق اهی مست و حیران بخیز
اندران دیدار بین و جان برافشان بخیز
الله از کحیلان صد موسی عمران بخیز
زنده کاه بسی بی نور خواجه کونین میرز شود بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و آله
حاصل نشود از برای انکه هرچه از دان یابرمان خواجه میرون کوهرش چه غنت
کهنور

که نور آن کوهر از ازل تا ابد می توان دید و از پرده آن جوهر صدای ندای حق
میتوان شنید و من لم یجعل الله نورا فما له من نور
لطیفه خامسه عشر
در فضایل آل اطهر و صلی الله علی محمد و آله و سلم و هذا آخر الکلام
بداند ای عزیز خواجه کونین ۳۰ دریچه قدم است در سوال تعلیق شبکه ازل است وجود
او باد جمال بخود ابد از شبکه بنداد و دست نیاز ازل کشود هر کاهی که این سید انبیا ۳۲
در برابر نظر ازل افتادی که انک باعیننا بحجاب اقاب کبریا پیدا شدی صمد حمد شد
قدم هویدا کشت نیم شب وجود نیم شبی وجود بدمید صحوه النهار وجود بدمیدی خورشید
شهود تابان شد تنش وجود بشکافتی نمک آفرینش در دیک بلیش بتلاشی شدی همه
از آتش جلال سوخته کشتی همه در نیستی او نیست شدی کل من علیها فان
و نیستی هم نیستیها از هستی او هست کشتی و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام بقاء من باز
کرده فاز فرو بردی خلقتم للبقاء و ابد قدم فرو فشرده سر بکریبان ازل برآوردی
قد احاط بکل شی علما آدمی در آدمی کم شدی جهان در جهان نیست کشتی و دنیا از دنیا
کوچ کردی عقبی از عقبی کریختی عالم از عالم در عدم در دویدی اول بر عنفوان آخر در شدی
آخر بروزن آول کذر کردی خلق تمام محو کشتی حق کیانه باندی منادی بیالای الا
براهدی لیس فی الوجود سوی الله آوازه بشر بدرواه قدر بدرسیدی که لعین فی
الدعا از بین غیر الله سودتی کبریا آواز باز داد هرو ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی معرف جلال باک زد در سر قطع الوصول فقد اطلع الله محمد ابد با شاب ازل
روشن شدی و اشرقت الارض بنور ربها هر ابد از ازل روشن شدی انا الله و
الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدوث قدم در عدم کشتی آنچی جبروان جان
بودی لم اعبد ربا لم اره لقب این سفره شدی میم احمد در نجم احمد محو کشتی صورت

لوکشف الغطا

مجازی یعنی حقیقت منکشف شدی چون از غایت حیرتت این عنصر برآورد ای بیت

این من و منم اگر نه منی هست تو ئی ور نه منی من پرستی هست تو ئی

تن ماند نه جان در را که مرا جان و تنی هست تو ئی آن روی که کرد ذوالجلال بتمام

دارای قدم برقدم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ثابت دار و آئینه وجود احمدی را از جمال

شهود واصر جدا مپندار بلکه جمله مظاهرات ملک و ملکوت را مظهر انوار بینا

و بهره نورهای غیب و شهادت را مطلع نور حضور دان و این اسرار را بر دیده جان

ای جان دوان بصورت عیان برآمده کاهی غنچه هر دو که مظهر آمده از روی

ذات قهر و مظهر لیت لیک و رحم عشق این دگر آن دیده در عین ظهور بطون

نیت غیراد هر چند آن ظهور و بطون برتر آمده کاهش کشیده جاذبه عاشق غنا باد ذوق

عاشقان بلا پرورده کاهش کرشمه جلوه معشوق تا بتاب بر شفق دلبران پرتو سیمگیر آمده

هر جا نظاره تماشا هست در نظر منظور هم خود هست و بر منظر آمده نیمه روی بهر نمای

عاشقان دلکش و خوش چشم و تماشا گر آمده بحقیقت متفق در ذات و صفات مختلف باران

قطره و صدف دلبر آمده بیرون عشق عاشق معشوق هیچ نیست دین هر دو اسم مشتق از

آن مصدر آمده مشتق چو نیک در نگری عین مصدر است کاندر صفات ظاهر خود منظهر آمده

مشتقه است جز لمعه وحدت بباغ عشق هر چند کاه اصفر که احمر آمده جامه رنگ

ازان لعل عجب دار کزهم کبود و خرقه چه نیلوفر آمده

لطیفهٔ ربانی

حقیقی و تعینات وجود چیزی را وجود نیست و اول خود را بآن صفت بود و بعد از ان بنده گان

را باو دلالت فرمود اول حمد و خود بذات خود بدان اقدام فرمود الحمد لله رب العالمین

و بعد از ان بنده گان را بان دلالت کرد قل الحمد لله رب العالمین الذی لم یتخذ صاحبة

ولا ولدا و دیم شکر و خود را اول شاکر خواند و گان الله شاکرا علیما بعد از ان بنده گان را

دلالت کرد هم و اشکروا لی و لا تکفرون سوم توحید را اول خود او را فرمود الهکم الله

واحد بعد از ان بنده گان را دلالت فرمود قل هو الله احد چهارم علم را اول خود او را موصوف

عالم الغیب والشهاده دیم بنده گان را دلالت فرمود کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون

را اول خود او را منسوب فرمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی دوم بنده گان را ان الله

یحب المحسنین ششم عفوه گناه اول خود باین امر قیام نمود و یعفوا عن کثیر دوم بنده گان

را امر فرمود و لیعفوا و لیصفحوا هفتم سخن نیکو اول خود فرمود و من احسن من الله قیلا دوم

بنده گان را فرمود قولوا للناس حسنا هشتم عدل را او دست و ثبت اول ذات خود

بان وصف فرمود قائما بالقسط دوم بنده گان را فرمود ان الله یحب المقسطین نهم

نهم شهادت را اول خود فرمود شهد الله انه لا اله الا هو بعد بنده گان را فاعلم انه لا اله الا الله

دهم صلوات بر حضرت رسالت را اول خود اقدام فرمود ان الله وملئکته یصلون

علی النبی بعد بنده گان را امر فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

لطیفهٔ وجدانیه

در ریاض الانس در بیان کیفیات صلوات درود بر احمد مختار فرستاده به عطایای

رحمانیه فائز شود اول صلوات ملک غفار دوم شفاعت ملک جبار سوم اقتدا

بملائکه اخیار چهارم مخالفت منافقین و کفار پنجم محو خطایا و اوزار ششم

قضاء حاجات مراد بسیار هفتم منور گردیدن ظواهر و بواطن بهشتم کفایت

از دار بوار نهم دخول در دار قرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار هذا ذکره

لطیفهٔ الهیه

هم در ریاض الانس در بنده صلوات بر معرفی هم صلوات فرستادن از حضرت

سه حضرت یاد خلعت صلوه و سلام و رحمت اما خلعت صلوه خود اهل الذی یقتدی علیکم

ولا ولدا

اما علیکم سلام قولہ تعالیٰ سلام قولا من رب رحیم اما رحمت حق تعالیٰ و کان اللہ بالمؤمنین
رحیما و از حضرت رسالت نیز سہ خلعت دارد صلوٰۃ و سلام و استغفار اما صلوٰۃ
و صلوا علیہم ان صلوتک سکن لہم اما سلام الا علی الذین یومنون بآیاتنا فسلام
علیکم کتب ربکم علی نفسہ الرحمۃ اما استغفار و استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات
و از ملائکہ نیز سہ خلعت دارد صلوٰۃ و سلام و حفظ اما صلوٰۃ ہو الذی یصلی علیکم
و ملئکتہ و اما سلام و الملائکۃ یدخلون علیہم من کل باب و اما حفظ
لہ معقبات من بین یدیہ و من خلفہ یحفظونہ من امر اللہ

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

جواهر زواهر صلوات وطرایف صنوف تحیات نثار روضه منوره ومشهد معطر حضرت
سید البشر شفیع روز محشر ان عنوان عهدنامه وفا وآن میزبان مهمان خانه صفا ان
شمع جمع اصفیا ان نقش بند ایوان طریقت ونافه کشای گلشن حقیقت ثمره شجره جنت
نوربهار دولت نوربهارستان درحقه حقیقت مشک نافه طریقت شب کرامت
صبح روز قیامت خورشید سماء سماحت حاج دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو
چمن جلالت صدر صفه صفا بدرقه وفا دردرج اجابت ان خواجه که لام لعمرک
ترصیع تاج مغفرت است فای انا فتحنا فخامه رواج لشکر است الف انا ارسلنا
اعلای رایت ظفرآیت است طاء وطه طراز اعوازمشور عالی کوکبه است حاء حم
حلقه گوش اهتمال ارزان مجسته پیکر است یاء یس یامن کلیدار وصال گلشن منزلت است
الم تر الی ربک اشاره ببرکت نظر است [illegible] قسم گلبن اسرار است ای
واضح والضحی قسم رخ انور تو والسابحات الف چون عنبر تو کعبه بهت قسم لعمرک
ایزد به بنی گای سید مرسلین بکان سرتو والله سبحانه بیان مناقب داماد است تریهم
رکعا سجدا والیه مرجعکم داماد است ویعلمون [illegible] صفت اهل بیت است الحمد لله خ
القدیر منقبت بشیر وبشارت است ولا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان نور
است انا اعطیناک الکوثر اشاره بجوش کوثر است ولا تمدن عینیک استمالت درد
پریشان غم پرور است سبحان الذی اسری عبارت ازشبگیر سفر است فاوحی الی
ما اوحی کنایت از زبان سرور به سرا است وما ینطق عن الهوی اشارت به پیغام از
ابیت عندربی برخوان احسان خوانده از ناحفظ است لانیام قلبی در بزم بارم جانان
پیاله از شراب طهوره وجرعه از ساغر دل مطهر است ایکم یاتینی بعرشها تاج کرامتی بسر است و
لباس التقوی خلعت محبت در بر است لعل الوقت بارگاه خلوت دل وصورت

جان صومعه درخور است ان کریم فرایام دهر کم نفحات طیب طیبه از شمایم رایحه روح
کبریا است آه سحرگاهان از استمالت لایتاسوا علی روح الله غالیه اندوز
عود مجمر است آفتاب جانتاب لمعه از جبین انور است ماه کردون شتاب زخم خور
طپانچه دهش القرنین است عطارد مستوفی دیوان اعلا وصاحب دفتر است زهره شاطه
چهره زهراد وافیه دار جمال انهر است مریخ لشکرکش صفدرکش سخره غلام درا است
مشتری ماخلت شتری رمسنه بهره دار جاهلون کوک قبضه خزانه است کیوان پاسبان قلعه معسکر او
است فلک درخم چوگان تقدیر کوی مقدار است فلک طایر سیمرغ السبع فرخ فال
فرمان گستر است ناموس اکبر طاوس سدره خضر رحاف الجب دونوران شهپر است زهی پاکیزه
لب طائب طاهر است امان حالی ارکان قبه رفیع البنیان خضرا است دوره عالم افروز
دیباچه منشور فیروزه منور است سام تیره فام صلصله سنگ اذخر جوهر محمد رالف میزار
شب بهبت جاودانی درمیهمان سرای آن جانی ازبرای دوستان جانی کمترین ماحضرات
هفت دوزخ اتش جبت سیاست امرای دین تهقام کین دشمنان خباکستر اوست
دین هفت طارم رس متوقش وفلک البروج باعروج مسدس ماقوایم ودعایم فلک طی
نه پایه از درجات عالی منزلت است دنیا وعقبا ملک وملکوت غیب وشهادت بارپایه
ممکنات وجیکه ملوکات پیش کرش مفتقر است صفدق هیچه وهزار عالم از اهل آسمان زمین

تخلیص صدای سیکی خلام وچاکر است ای با عزوجهت تو آسمان زمین

ای کلام اولین تو بر چرخ هفتمین ای کدای محمد نعت خواجه تو میکوم هیچ سیدی
که چو کعبه پیوسته مکه دیترب سلطان مشرق ومغرب دولت او آبدی معاود اوست تو
صورت او قرش عین او عرش تاج او اصالت دواج او رسالت نقد او نجابت
عدل او اجابت جزیه او از فی جرعه او آبدی نور او الهی جان او از ناکجا

امروز او قناعت فردای او شفاعت بامداد او امداد شبانگاه او اوراد مجاهدت
او تسبیح وین داجوع وین مشاهدات او قاب قوسین جام او نالهٔ آه نام او محمد رسول الله
کفش او معراج سراج او داج کابوط عت بازار او شفاعت تاج او دفع فتنه
معراج او سبحان الذی اسری ای برسر تو نور حق تاج قبول نهشته تورا ندای معراج
وصول در گوش دل کفت بنی تا لف غیب ای روز قیامت همه محتاج رسول تا از
دل و جان پاک و مجرد نشوی در بهشت خود تمام بجود نشوی تا شاه ممالک سویدا نشوی
واقف بر آب مجر نشوی نغمه نفایر صلوات طیبات و تزاکیف تحیات
زاکیات سرود ض روح پر فتوح و سینهٔ مشروح خواجه کائنات سرود فتوحات مفتوحات
ان ماه دو هفته ان شاه نهفته ان میوه باغ آمانی و ان طوطی طبع سبع المثانی
طاوس بوستان ایمان شاهس سپهبان عرفان عود مجمر رسالت سرنگ نافهٔ نبوت
غره جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت محجوبهٔ
کارخانه بدایع مجموعهٔ کفارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت
شاه ملک سپاه بی ملایک ماه دین پناه بی پیک دردیار کرمت کوهر یکتای سلامت
دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان سروت سلطان بارگاه لم یزل الله برهان بی
اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب الله مشرف بخطاب محمد رسول الله
ان سرو قامت کز قامت قیامت نهاد او سروی بود بر بوستان دولت ایده و دقه
شمشاد او نخل بود بر کنار جویبار سعادت مهر کشیده صنوبر سهی سرو بنوتش بمصعه
مقصد اقصی رسیده از شاخ سدره میوه شیوه دفع فتنه آچیده بلبل دار
برانجار اسرار کفان قاب قوسین او ادنی بر پرسجان الذی بریده چون
هزار دستان بر سدخانه فادنی ایا عبده ناوحی بنالهٔ زار نالیده

بود سید السادات و سند السعادات بیضهٔ صدر کائنات و بدر هر جودات سلطان
عالم رایت برهان ظاهر حجایت خواجه کونین نذیم صوکنان قاب قوسین فرصدقه
اب و کمل و نور حدیقه جان و دل جبهه بخش رسالت عنبر لیب کلبن نبالت در دریای
جبلت خورشید سمای سماحت ملیح دریای ملاحت در درج اقراء باسم ربک الذی
خلق شرف برج فلک اقسم بالشفق والیل وما وسق شاه لشکرگاه اذ یغشی السدره ما یغشی
ان عالم آرای عالم آرای ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان انبیا شهریار ایوان
اصطفا صدر صفه صفا بدرخطه وفا در درج لعمرک اختر برج طه و سلطان فرمش دار ض
و سما شفیع مطیع کناه ان ماوکا معلم مجتبی معلم جهندی مقدم اتقی مرید مقتدی محمد مصطفی
ان ماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر سای والعصر ادا
محبوب دلربای نجف آرای ما وعلک ربک وما قلی سلطان صاحب لوای و
خیر لک من الاولی برهان عالم آرای والسوف یعطیک ربک فترضی درقم کرمهای
الم یجدک یتیما فاوی نذیم مقیم ماذی ابتدای ووجدک ضالا فهدی درودش تو انکر
نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر
شریف دواج ضعیف نخشای واما السائل فلا تنهر طبیب ما فقه و نواعه لیب
مکسش سرای واما بنعمه ربک فحدث بی ای کشته رواق عرش منزل جایت
وی رایت ۲ علم علیذ از رایت ۱۴ الکیفه کوس شرع از نجیر درت وی سرمه چشم
نخبت خاک پایت ۷ صد هزار صلوات تحیات تبار مرقد منور و مشهد
معطر حضرت رسالت مادی سبل خاتم نبیا سرور اصفیا کوهر صدف اجتبا
قیوم دوم رسالت قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی غیب و ریب

صدف در دانش دینش یاقوت خاتم افرینش بند کلین عشق و جست کهش خون موفت
خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک گردجان سپهر اطباق الطاف ایله
جلد به اقتراح عنایة پادشای نور لقطه جان مرکز دائره ایمان سلطان تخت
اجتبا برلان ملک اصفیا محرکا فرمش سایه لوت زنیت نه فلک یکپایه او
فلک را خاک پالیش تاج زین رغبت نعت او طرز دین فرشته در رکابش
راه پوی فلک سیده او ایم کوی کلاه خسروی این فیروزه کاشن بهشتیان
جان رایح روشن نعت ان خواجه مسلوم باب اقتاب چنبر حلقه بنده کی در کاش
روشن رویان حجرات کشیده دطره عنبر تاب مشکبار سرکاشن منثور بوادی را
چون کریبان صبح پاره کرده هلال از خنک ابروان منوشش چون حلقه قدح نوشش
برسم ادیم شام درهم آمده کمان فلک از تیر سرکاشن چون قوس قزح سر در
کوشه زاویه کردون در کشیده دستکوه نکهن چنارش خارپا اعتباری در دیده
گلهای گلستان زده آب تشنه های ملک جان افزای لبش عقیق عین را چون عجاز
هلال ادمن بی ثمن کردانیده طراوت عارض ابدارش تشنه حسرت در خرمن بهار زده
مردار دیده دنانش در اوج افزای مشتاقان آب روی در مرجان را
بر خاک خاری ریخته عکس نور جنبش خاک جالت بر چهره ماه پاشیده
وزلال لعاب دانش در تریاق زهر هجر عاشقان آب حیات را
در طفلت ستوارای کردانیده عکس نور روی تو خورشید انور است
رشحی ز قدم کرمت حوض کوثر است نه عقد رخصایص ذات تو وقف است
نه طبع بر دقایق نرخ تو رهبر است نام ان خواجه میکوم رخطاط علم با علم
دره بیرستان و ملک عالم کلن تعلم قلم قدرت دخامه حکمت بر لوح
فطرت بمقتضای ارادت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف کشیده

اول

اول نقطه جامه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور موفور پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
و چون این نور کامل السرور بوجود آمد صدای صلا در عالم وجود در جهان
سجود در داد کرای خفتگان شبستان عدم وای شوریده کان سیکده قدم
سر از خواب غفلت بردارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پیدا
آمد که جام او مولود است و نام او محمد است و وجود او در عین ذات ظهور او
رحمة للعالمین است کرم او عمیم است و حلم او انگ بیکران خلق عظیم است ملک
و ملک از نور اوست صافین و حافین سرور او هر چه در عالم وجود و جهان
سجود منظور عنایت منظور و مکشف حمایت مستور بود اقتباسی از نور
نور کامل السرور نمودند استفاضه کردیان و روحانیان از نور اوست
استعاره حور و رضوان و ولدان غلمان جنان از نور اوست ارواح
قدسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست ابدیای برسر و اصفیای بسکلاه
از نور اوست تجلیت موسی الجلیت علیه از نور اوست شعله شجا و حیات بیضا
از نور اوست و جاهت عرفا و فقاهت علما از نور اوست سقوف
خطه خضرا و سکون صحن غبرا از نور اوست چشمک نور مهر بین
قاعده دولت سرمد بین هر دو جهان پرتو نور ویست کون و مکان
بر خلوت روی اوست نور بین لمعه نور خداست لمعه بر نور از او کجا است
اما تو قدر و قیمت نور حضرت مهر چه دانی و جام جان بخش دولت
سرمدی احمدی چه دانی هزار تشنه از ذوق فرات جانداده است
تو قدر آب چه دانی مرد کنار فراتی شاهباز عالم پرواز و هم بشر
و فهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تو اند کرد که لدیه ملک یقرب

ولایش مرسد روح القدس باشعه روحانیت واجنحه ملکیت خوشتر از فضای
عظمت جاه مهر طیران نماید نزد یک بوجه پرواب او بسوزد که بود قوت
اندله احرقت اگر پیرانکشت برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم انجا که قدرت
ملک را مدار نیست وانجا که قهرست زبان را قرار نیست انجا که گردش تو انفاذ
حکم خویش عقد برنبند اسپر فنا نیست گرچه شمار خلق جهان از عطای تست
در علم عطای تو بیم شمار نیست ای انبیا بسایه تو کرده التجا ان کیست کش
پ جاه تو کار نیست شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه
رقوم احسان طبیب لبیب جانهای فسرده ربیع بلیغ دلهای پژمرده چراغ کلبه
کدایان است صبح جمع درمانده کان ملت نام ان سیه میکوم کرکنور رموز قدم
یعنی علم مکتوم وعلمک مالم تکن تعلم در دبیرستان اقراء وربک الاکرم الذی علم
بالقلم از بردست تاج معراج سبحان الذی اسری برسر دوداج فاوحی الی عبده
ما اوحی در بر داشت ای رفته شبی بیام سپهری از جمله کاخها بصحا
از شوق هوای پای برست رفته دل سنگ صخره از جا بر بام سپهر رانده از بام
تا صبح براق سدره پیای جبریل بر سرعت رکابت وامانده گشته پای براق
او تاج بقدر انداده بر تارک لامکان ربطجا در بزم وصال دوست خورده
می از فتح دنی تدلی از صحن فضای قاب قوسین رفته بجرم سرای ادنی
از شوق وصال ذوق مستی همدم شده بار فیض الست آمده تا بروز محشر
از جام جلال جرعه دیده همه را سرشار ست در جام جهان نمایی بیدا
هی هی ای ندای محرمت خواجه تو میکویم دریجان بوستان فضائلش محاجوم هیچ مدعی
در محرمیت حق را مطیعی وخلق را شفیعی محمد میت شریعت پادشاهی اوج طریقت
دبرج حقیقت راماهی وکنه کاراه است پاپاهی محمدیت سرشد سرشت رانور

دوسی

دوسی صفات عشق ومحبت راطرز محمدیت محمد اعصاء است شهود اعضات
قیامت پیمبریت بنده نیکو سرشت یا آدم صفی در انجمن بهشت پیمبریت
سرتا بقدم قالب علم را روحی دکشت جواطن عاشقان را نوحی پیمبریت
شام خون شام محنت را خلیلی دلم شده کان نامرادی را ذبیحی پیمبریت
بر عصاه است حلیمی بر طور نور قربت کلیمی در عالم روحانیت مسیحی پیمبریت
واصالک شریف زبان فصیحی پیمبریت شب خیز ارک ریزی شفیعی پیمبریت
دردور رستخیزی حی با حیاء حی با صفای محمد مصطفی ای صبح صادق
رخ زیبای مصطفی وی سرو رعنای قد زیبای مصطفی آفتاب سقف اب حیات خضر
نور جبین نور شرفای مصطفی سراج انبیا وشب قدر صفیا کیسوی دوتای
مصطفی اورسر کوه مدرس دین عمارت ست لب تشنه پیش منطق کوثر مصطفی
از جام روح پرور مازاغ گشته مست آهوی چشم دلکش نهدی مصطفی خیاط
کارخانه لولاک دوخته پیراهن اجابت ببالای مصطفی اوج الدنات قربت
شب اوست قاصر ادراک پایه ادنی مصطفی خواجه لولاک دکوله جبریل
شه بالجلال مهتر مولای مصطفی ای صدبزاران هزاران صلوات زاکیات وتحیات
نامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین علیه السلام ان ماه فلک
ایمان خورشید سپهر عرفان واکیه دیاجین رحمت فاتحه فاکه ساحت سیاح
عمان تحقیق سباح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز پهنای
عزت سفیر حمالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عبیر مجامر اصل یاقوت معدن
سرور سهیل یمن امانت یاسمین چمن دیانت مشتری پیکر زهره دیدار
شاه مسنده کرمت بنیاد ادم بین الاروالطین سرو نازجبار بالش دماء ارملائک
الارحم للعالمین ای رحمت عالمیان که رحمت از تست عصیان ازما
چنانکه عصمت از تست لطف بین وردر مگردان از ما چهره بشت

ایا جبرئیل مبعوث الی خیر عالم واگر مولود لحوا آدم نام ان سیدی حکیم

که مقصود همچو هزار عالم او بود واگر آدم بود متابع دم او بود واگر نوح بود در طلاطم تاراج امواج کشتی بان خیر امم او بود اگر ادریس بود معبد تدریس و مستفید الاو نعم او بود واگر ابراهیم خلیل بود مصیف انبیاء و مشید او بود و خان سالار جود و کرم او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم او بود اگر اسحاق بود مشتاق دیدار منعم او بود اگر یعقوب بود مکروب مختلف بیت الاحزان انده دیده او بود اگر یوسف بی تاریف بود بر تخت تخت و قصر مصر شاد و خرم او بود اگر موسی کلیم بود بر طور نور سیفا ندیم حریم حرم او بود واگر عیسی بود واگر سلیمان بود شادروان عزت و صاحب لواء و حامل عالی علم او بود واگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود اگر سکندر بود در طلب اب حیات زلال وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم حکم او بود اگر یحیی بود در آرزوی وصال دلدوق جمال بادل پر غم و دیده پر نم او بود اگر جبرئیل امین در حریم حرم راز دار پیغام لذار و محرم او بود اگر میکال بود کیال رزاق امت او بود اگر اسرافیل بود رفیق شفیق صور و ناموس او بود اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر خلق بود فیروزه گون طارم او بود اگر لوح بود اگر لوح بود صفحه صحیفه قلم او بود اگر قلم بود طغرانویس پیش و کم او بود اگر کرسی بود کرد بالش علی اهم او بود اگر عرش بود در میهمان خانه کرم خان سبعد سبعت پایه اعظم او بود اگر بهشت بود بوستان ارم و رستان او بود اگر رضوان بود خزینه دار خزائن ام او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان او بود اگر دل بود دلبر دلبرک جام جم او بود واگر کعبه و حجر مرهم او بود واگر بحر بود قطره از نجات شبنم او بود واگر ابر بود دانه از برکات مقدم او بود اگر زمان و زمین دهقان ملک بود

افضل عالم

از خیل خدم و حشم او بود واگر صدرای مسکین بود افکنده بی دینار و درم او بود

عالم نخی از شجره کرم اوست آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست عیسی که چو خورشید

رنده خیمه بر افلاک در آرزوی سایه عالی علم اوست هر بنده که دارد خط آزادی

دوزخ از بنده غلام وی و ان خط رقم اوست شادی جهان کرد فدای غم

امت دانست که شادی جهانی نعم اوست نام سیدی میکویم و لقب عالم

دیده بر ان الارض لله آدم بیامن انوار اوست کنوز رموز و سجع بساط طویلا

واشارت قبارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا برکت حضور اوست بالت رسالت

نوح و غرائب و عجائب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار فضائل اوست

تسلیم با تعظیم و کلوا تسلیما و تکلیم با تکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه از اثار شمائل

اوست لطائف تعریف یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفه خوشه از خرمن

اوست ارباح سیاح لطف و قهر در صباح رواح و سلیمان الریح غدوها

شهر و رواحها شمه توشه از سر سفره اوست سر بر دلوخته را سلام و ذکریا را

وعده انا بشرک بغلام از انعام اوست تلقین راه صواب یخطا بستقیم

یا یحیی خذ الکتاب از نمره شجره الکرام اوست نعت ای کهر تاج

فرستاده کان تاج ده کوهر آزاده کان هر چه ریکانه و خیل تو اند و جمله

درین خانه طفیل تو اند اول بیت ارچه بنام تو بست نام تو چون قافیه

افرشت کوی چوگی باز ل ساختند در صف میدان دل انداختند

ادم نو عهد در آمد پیش تا بردان کوی بچوگان خویش با کمیش چون زنی چوگشه

رفت کوی فرد ماند ز اکوشه رفت نوح که لب تشنه بدی خوان رسید حشمه غلط

گرد بطوفان رسید بود براهیم چه از پی فتاد نیم ره آمد و سر جا او فتاد
داشت سلیمان ادب خود نگاه مملکت الود بجنبت ایی کلاه دور از این جام
ای دیده دست سیه یکباره از نه شکست عزم مسیحا چو فلک سازکرد بهر قدوست
ز فلک بار کشت هم تو بنوطرح در انداخت سایه برای کار که انداخت مهر شد
ای نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو

ای کله تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان هر چه زبیگانه و خویش تو اند

جمله درین خانه طفیل تو اند چونکه بنام علم افراختی غلغله در کون و مکان انداختی

مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد خطبه بدوران تو بنده ارباب تخلص بحق چنین اشارت کرده اند بعد از انکه جبرئیل بفرمان ملک رب العالمین صعود و علا اطلب سیدنا

و سندنا صفیا آمد دید انحضرت کیم قدر بر سر کشیده و کمر در طاعت غنچه خوش خفته و بحر که

بود صدبار او خواند یا ایها المزمل ای بر دوش جهان بیش لب دولت دین مانده

عقد جهان از نگذشتار حضرت محمد تاب فرمودند ای جبرئیل ترا امری عرض کرد

یا رسول الله برخیز یا که امشب شب بت شراب بت ساقو تهامات

این مستی جام باده دانی ز کجاست در باده جام جز شعاع بیدست فرمود کجا می یابد امت

عرض کرد یا رسول الله این هفت طبقات آسمان هفت منزل دارد در هر منزلی

چندین محفد ملفز قدوم تواند خواجه عالم صلعم حجاب از چشم کبتا

سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی هرار لف عقد بیا که سبحان الذی اسری نبی بر فرق جان

تا عبر بری دلوا عبر هی چو خورشید ش بیارا ند که سبحان الذی اسری ار هر کس

دا که بر دا ی ما جلالش فرد آمد در ان بستان دی جایی که سبحان الذی اسری

پس خواجه عالم صلعم آیا بامت در دست ترکت ز جا حرکت فرمود

یا رسول الله خط بین رسیدای جبرئیل امشب صوم طاعت و زاویه عبادت خود

بگذار و او را تسبیح و تهلیل خود موقوف کن پرطاوس و حجله طوبی مرصعه قدس را

بگو و صلد فرحوس بیارای که خدمتکاری بر میان بندد کلاه فرمان بر دارد بر سر نه

میکائیل را گوی تا کمر از اذاق ازدوت بندد اسرافیل را گو تا صور را بر کف گیرد

مرقوف گوار و عزرائیل را گوی تا دست از قبض ارواح باز دارد فردان

نو رضوان را گوی تا طبقات سموات را بجاروت نور بشوید و بر روبند

نو بیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و سخا در قطار کائنات دارند

فرشتگان رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را بیاراید و مالک را

بگوی تا درکات دوزخ را بقفلها علم و سکین مستحکم گرداند دریا

را بفرمای تا کف بر دریاها افشاند و باد را بگوی تا آرام

گیرد حاملان عرش را بگوی تا حلل اطلس را بلباس مقدس بپوشاند کرسی را

تاج قدوسی بر سر نهند میکائیل را فرشته تمقدس بحراه خود برابر به بهشت عدن رسانند

و دیباچه را از خلیه برا قوت بهشت خلیتا کن و بر زمین رو و ندای ارفعات

بردار و تا سر دنیا را بمطلع محبت و بخز بهودت معطر گردان و بدو ا

بجانب مغرب زمین رو و از انجا بام و شام بیرب و از بیرب جرا

کهه دار فرا بقبیله قحطان دار قحطان بقبیله بنو کنانه و از کنانه بقبیله

قریش کن و از مضر بقبیله قریش و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم بقبیله

بنو مطلب را اختیار کن و در میان ایشان جوانی هست سرو قد ماه رخ

عطار و منظر نی زهره پیکر نی زهره خترا فتاب جبار بهرام چهر

مشتری رای کیوان مقدار از زحل ساعد و در کار جامها ریاد

و محنت چشیده و سرد و صبا نرانده و غم کشیده با دب بر سر این

نهاده و در فرق با او عرضه داشت کن بگو امشب شب قدر است

شتاب شتاب قدر خویش دریاب شتاب شتاب ارزش خویش دریاب

معراج محمدی یا رسول الله بفرمان ملک صمد جبرئیل علا جهته تحصیر اق

بهشت دادم در مرغزار جنت چهل هزار اق دیدم مرصع در جنین اق

رقم نام محمد رسول الله نوشته دیدم در میان این چهل هزار اق یک اق

هزار ان عملی در گوشه سر فرو برده و سر بار گناه بر خویش نهاده

گرفته جبرئیل اق بنزدیک اق آمد و هتف را حال خود دید گفت ای

جبرئیل چهل هزار اق بهشت نام محمد شنیده ام درخت طوبی سر بر ده است

رحمت او کشیده ام و از انجا که روز و شب نام محمد بخصوص بشنیدم دل بکلی
طعام و شراب بهیچ نمی شنیده ام یا رسول الله از میان همه براق را برای این خدمت
را وداع اشتیاق تو بر جان و دلت اختیار کردم و از انجا عزیمت دولت تو
کردم الله صدر بدر عالم نفس مخصوص شب که براق بود آمد فاذا فرعت فانصب
رضوان خازن جنان با براق تاجی مرصع بیاقوت سرخ که روشنی از نور خضر افروز تر
و نعلین او یاقوت سرخ که از نور خضر افروز تر و بر هر طرف او هفتاد هزار ملک
مقرب الهی با چهل هزار فرشته عامه آورد چهل هزار طرازه بر سر هر طرازی هفت
هزار ملک مقرب الهی محمد بن عبد الله چون چهل ساله شد الله تعالی جبرئیل را با نور
نعلین نزد او فرستاد و گفت آن نعلین را بپوش و سوار شو و بر بهشت گذر کن
همه بهشتیان گویند که محمد مصطفی آمد و بر دوزخ گذر کن دوزخیان گویند که
محمد مصطفی آمد و بر عرش گذر کن عرش بدست مبارکش داد و از عرش
بگذشت و بر کرسی گذر کن کرسی بدست مبارکش داد و از کرسی بگذشت
و بر لوح گذر کن لوح بدست مبارکش داد و از لوح بگذشت و بر قلم گذر کن
قلم بدست مبارکش داد و از قلم بگذشت و بر حجب گذر کن حجب بدست
مبارکش داد و از حجب بگذشت و بر سبعین الف ملک گذر کن سبعین الف ملک
بدست مبارکش دادند و از سبعین الف ملک بگذشت و بر حضرت عزت گذر کن
حضرت عزت را بشارت دادند براق بیامد و در
براق چهار پای بود از ملک آسمان فلک پهنای آسمان میدانی کیوان جولانی
خورشید پیکر قمر افسر شهاب چشم بهرام خشم زهره جبهت عطارد خلخال
ثریا لجام قطب رکاب مهره کتف مرصع یاقوت بالا مثل بالا عنبر بن
لولو بر سر سنبل موی آدمی روی فرشته خوی جنت سیر تک کوثر
مشی سریع السیر کثیر الخیر تند رام زود خرام یاقوت زین مشک و عنبر مهار
رکاب سبک شتاب بادپای آتش رای آتش رفتار عنبر بار تیز گوش
چابک هوش خوش عنان مشک افشان طره مهار در پرانور و هشت
بهر خوش از غاشیه خورشید تابان بیکاگیل عنان گرفت
عرض کرد یا رسول الله سوار شو قدم در راه نه که ملائکه مقربان عالم بالا
در انتظار قدوم شریف تو اند جناب رسالت مآب خود سوار شو براق تند نهی
عرض کرد و عزه و جلاله لا ترکبن الا انت انا امی الاعلی القرشی المکی المدنی عبده
صاحب القوله جبرئیل گفت بای براق بحق الله خدائی که ترا بدین صفت
آفرید است که پیغمبر نزد حقتعالی گرامی تر از محمد مصطفی صلعم بر تو سوار نشسته

لذا

سوار نشسته لرزه بر براق افتاد و از انجا قطرات عرق از وی متقاطر شد
پرسید تو کیستی که براق تندی خود چنین ناک بر وی زد ای براق ابن
چه جرئت است که فرزندی چنین گفت بر تو می نشیند این شنیده
هزده هزار عالم است سلوله اولاد آدم مطیع اند از سجان الذی اسری
بعبده لیلا و حی الی عبده ما اوحی عالم علم و فتدلی دانی حرم
لقاب قوسین او ادنی طبیب بیماران کفایت است بس بیدار
شو که چیست مقربان درگه معلم حکیم دانم انه لا اله الا الله
لکم تبکرم و لنبی الشهید احمد رسول الله شاهی که از جلال خدا آگاه است
در روز قیامتش شفاعت خواهد است در وصف کمال او حکم کمال را
ای پسر محمد رسالت براق گفت ای امین وحی الهی و بیک حضرت بس شهد بس
با من درشتی مکن در حاجتمندم و از من سید کونین تمنا خواهی عالم فرمود
بلی تا یقدم رسانم عرض کرد یا رسول الله شب که بدولت قرب فرق
و بروح روح افزای و راحت طبع جان آسای تو برسانم بدان خوی
را رام کرم چون فردای قیامت چندین براق برق پای تا
فلک پیمای در قدمت کشید نظر از حالی بر دار قدم در رکاب
دیگری دار اس و مراضع مکذار یا رسول الله تا ندارم با بهل
اسب مرادی بوار لیدا از ان قدم در رکاب بر دار خواجه تمام قبول
عفو فرمود و در قیامت براتب بر تو خواهم ص

در شب قرب و کرمت کرشب وصل حبیب با محبوب بود

چون مشیت حضرت واهب العطیات جبر دهلا برین قرار گرفت که بعد از
صدیت اطباق سبعه قطرایان مطبق را در فضای هوای قدرت معلق بدارد
بلفظ کاف و نون مشیت به آلت ایجاد صدور عدم منصور شهود داد و در مقدری
نه بالات بقدرت مطلق کنه رشحه کاری چه کسنه مطلق حصار ساخته زنی
ابکینه کون طارم بگرداورده از بحر سبکبار ان خنه ق دلعه اراده از زلزله ایکن
براس قمه گرفت در صفحات طبقات امکان را مثبا لی گوالب و در رواقب
زلفت دهر ماه خورشید را دو نیز هم مانند حکم زین در میان میدان این
ایوان سرا کن فکان انرخت قال الله زهره شب و مانند در خواندن
خداوندان خداوند فلک بر پاردار انجم افروز خرد را به مسند خلافت امور
جواهر عشق کلهتان باریک بر دارنده شهباز تاریک هر یک این لوک
در حضور مقام فخوره و مبالات برآمدند از انجمله منافره و تفاخر بعد م میان
افتاب و ماه افتاد گاه ماه از فرکاه زیر جدر فلک اول دست فخاصه
در داد افتاب نیز دگاه افتاب از رقاب زرین طناب قبه چهارم دست
منافشت بگریبان ماه دراز میکرد ماه میگفت ای سلطان و ملک تیم
شهریار قرنام بدر تقم [illegible]
مهینکه بر تخت سلطنت تشینم تاج مرصع بر سرنهم دو داج ملح در بر کنم از صد
در بعد ترین محمد داج طلس با قوت در بر کشد داوج فلک بر تقم نجد شکاری
من میان بندد شستر لباس بشتر پوشم در مسند فضاوت و امامت نشینم
مسند حکومت دهد بفرمان جانطاع من ابلاغ احکام حاص تمام رساند
مرغ با منجور داج بدکاری نی تیر تقدیر بر کمان تدبیر بند زهره و دل سعد
در بزم عیش و نشاط طرح نشاط علاء الدوله اعتضدی تمام در مسند اکابر در مقام
ابن عبد

صاحب دیوانی و حرا بتاج نموده ثبات لهفش و سلاح داران شریا و پیش تخت
من دست در کمر زده چون ماه این سخن بسمع جمع افلاکیان رسانید شاب
جهان تاب در مقام دفع این سؤال و منع این جدال تیغ از نیام همتان
برکشید سخن با اینجا انجامید که سلطان تخت آسمان جاهم نشم
دگر نه نور مرصع ظهور رنموده جگر سنگ در دل کوه با فرهنگ فلعت با قوته
زنگ پوشید و لعل در دخشان که شراب اغوانی فروشید در عقیق یمنی
چون کلمه این چنین لایق نکین ارباب تلکین میدانم طلا و احمر را
لباس زعفرانی بر سنال اوراق قرانی رمی پوشانم طلعت ثمرات
در حوالی شجرات از خامی ناتمامی من حریر دانم در سرمای زمستان طلاف
زر بفت زرفشان بر سر سرا زده کاه فرستانم این کونه مبالغه
و مخاصمه میان ماه و آفتاب بود در فرمان الزام الذعان حق جل ذکره
در رسید که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل فرع فیه حبیب با احم
و محبوب ما مهر را یک شب بر مرکب نور سوار و بر بین طارم زنگار
برآریم تا ادعای کلیه شما را چندین هزار سنه در معرض خلاف و اقع
برابطه رای عالم آرای شما رسانیم این بود در شب موعود
جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بطلب سید انبیا و خلص صفیا آمد برق
کردار بر پشت براق نشست تا رش نیز تا زیانه بدست چون
در آورد در رکابش پای کبک علمی خرامیدن آغاز کرد هر چه را دید زیر
کام کشید شب لگد ضربه ایام کشید عقد اول جوهر اول صادر اول
چون بفلک اول رسید ماه را دید پای بشتاب نهاده کاهی بمقام
اهلا در پرتو انوار مبارکی در منزل شرف صاحب صدری
پای طلعت میشمارد عنان براق خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم کرفت

عرض کرد یا رسول الله آرزوی ما آن است که در خلوت خرخانه
بیاراید می رسانیات مطلوبی تا به فرخنده مقام بالاترین در نظر داریم
تحفه حضور چه داری ماه عرض کرد سلطان اقلیم آسمان ادام برگزیده نقره
خنگ فلک سوارم با کوکبه کواکب در میدان آسمان چون برق لامع سیر
السیرم خواجه کائنات فرمود ایاه شرم نمیدارد از این بضاعت مزجاة را
بر طبق عرض میدارد در مقام غرور در حضور من جلوه مینماید با شرم و از انجمن
فلک و مجمع ملک بتیغ مرکب آیت یا سماء اقرب ال[illegible] شق القمر خوانی
خواهر خورد آری یا رسول الله [illegible] شفاف لا
خنجر سماست تو ان فلک زده نیدارد ان سر و قصد فلک دوم فرمود
عطارد با استقبال ان نکین خاتم اجلال [illegible] عرض کرد ارزال شده قسمت
رخ ماه دوشت عاشق شده جان بران نهاد خوشت در کلبه [illegible] دراز
تا جان و دل خسته کم پیش است خلعه تمام صبیح فرمود عطارد هدیه چند از
عرض کرد دیوانخانه ایوان آسمان را بسعادت رقم مهر نگاشته مشهد کنگره
برج جوزا بنام مبارک جواهر عطارد را در اوج حشمت مزین ساخت و خلعت
بنام ارباب جاه و جلال میکارم اکنون چون قدم سر قدم ساخته ام
صعود فرمود اگر صدر دیوانخانه هفت ایوان آسمان ماه صدر آرای
کرد حور قصور [illegible] غلمان نام کمترین ملازمان خاص الخاص
کرد در ضیافت خانه ابیت عندر بطعام حشمت و شراب احترام توشیده
باین ماحضر تحفه آورد سر فرو افکند غلمان عقیق کشید با سمان سوگند خورند زهره را
دید ارغنون طرب ساز کرده با نوای خوش و صدای عود بهم او از گشته از طرب
نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب بیدار میداشت چون بارت
مقدم خواجه عالم شنید آه از جگر کشید پیش آمد عرض کرد ای هزار جان نثار
خاک پایت کردن ترسد تقدیر عالیات یک لحظه از نگوی در دولتش گردن
تا از دل افزیده کم نباشم جایت شاه زهره غلمان حرمت کشید فرمود قدمت
توقف

توقف نیست ماحضر چه داری زهره عرض کرد یا رسول الله اقطاع ممالک آسمان هفتم
در حیطه اقتدار است زهره مغنیان گنبد خانه از صدای نغمات او تاری راست
سبز پوشان صوامع علوی لسماع سرود ری در قصد حریفان بزم طرب سرای
ملکوت از نغمه و نوای ری در تسبیحند هر حلدلت حضور تاثیر مقدم تو کنم
پیمبر اکرم باشارت لطیفه جواب ان ضعیفه چنین داد که ای زهره تنعیه
بی بهره ترک فریفته شود در زهره را در خانه ندیده باشد الحق در دوازده
مقام سر شب به بیت چهار ساعت نغمه و نوا دارد زهره ای سیاره دوازده ماه
ماهی سه روز هر روز بیست چهار ساعت سر رکعت نماز نیاز بجای آورد صدای
او تار تسبیحات زهره در هر آن در دقیقه بندیت پیغمبر براق را حرکت
قصد سر صد جهام کرد خورشید جمشید سپهر فلک سپهر را دید بر بساط [illegible] فرش
از اشراق انوار او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور کرکنجه صد هزار اشعه
سپهر دسته دسته بر جزو ادخته چون چتر میمون او مقدم مهر سپهر لهراسب و خسرو
دو در مرکب سعود ان مهتر بسیع خورشید انور رسید با استقبال کهتر دوید
این رباعی پیش کش اکنند انچه با یست هر هفت فلک کفیه
یک پایه تخت نظافت چه نداد سایه زانست که آفتاب در سایه
صد جان اگر م بود نثار تو کنم جان چاکر لعل ابدار تو کنم
بر امید نفس دل بنده نلغت تا بدار تو کنم رسول مرغ فرمود ای مهتاب منازل
افلاک درخش کواکب درک ندارم اگر تو مشعله دار افلاک بر افتاب پیمبر اکرم
علم در آسمان چو افتم قافله سالار کاروان سیاتم چون مهتاب هفتم در آسمان
فوت تلبیغ نمود سر کشکان سپه خلیفت از خلعت جهالت بجاده هدایت
آیند آفتاب این کلمات مرکب را بلوح عزل رسید از سیاط
رباط بیرون رسید دارا نجا بدا حکم مشتری اورد جلیس اورد
در صفه تدویس نشست نمیند حکومت دلعه چون بان پیش قدم نشست

ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
عالم غیب وشهادت وبخشنده توفیق عبادت حدیث نه میفرماید که ما هرآینه شما را بیازمائیم
وامتحان کنیم آدمیزاد را معلوم شود که شما در بلاها صابر هستید یا نه وهم خبر را میفهمید یا نه
چیزها که از ترس دیم قوی که دشمنان شما اند مثل قحط ونقصان مال وبیماری و
نقصان میوه ها گفته اند نقصان میوه امر فرزندان است در حدیث آمده است
که چون بنده مومن را فرزندی بمیرد یکی از ملائکه حق تعالی فرشتگان را گوید که چون میوه
دل بنده ما من از وی جدا کردید چه گفت شما بنده ما را چه ثنای او گفت و کلمه استرجاع
بر زبان جاری کرد فرمان رسد که از برای بنده من خانه در بهشت بنا کنید و او را
بیت الحمد نام کنید پس فرمود انگه در بین بلیات هر کسی از ایشان را بشارت دهید که
بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة چون بر ایشان رسد رسیدن مصیبتی
گویند انا لله وانا الیه راجعون ره نیست از خزان که نوروز عارف در حقایق بسته
ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق قدس سره گفته فرمود این آیت سراپا هدایت ولنبلونکم شیء
من الخوف خاصه در شان فائد غزو محمدی وسید الوصیین امیر المومنین علیه السلام نازل
گردیده است هر که را بدین چیزها امتحان وبدین بلاها افتان فرمود نه اگر در
این بلایا و رزایا صابر و شاکر بود مراد از خوف حرب است قتال کردن دین با
بیگانگان دجال نهایت شدید در بین بلاها ان سرور دین در دنیا بی راشارت بنود
هر کاری از کریمان کفن کفر آمدی به تیغ بندی دفع وی عمر بسر آمدی ومراد
از جوع روزه است در وی بیشتر روزه کار روزه بودی وافطاری تقوا زان جو بودی
ونیز مراد حبس من الطعام ما یقیم به ظهری ولا یتقوی من عبادة ربه یعنی از غذا
اندک مراس که پشت مرا بدان دارد از عبادت پروردگار باز نماند ومراد
از نقص اموال عطا و بخشش است وبیان آن الذین یعقلون هم العلم بالله والنهار

شخصی بخرکید مسافر بحجی رفتم چون بمنزل رسیدم رفقا فلکه فرود آمدند کرد قافله برآمد
جوانی را دیدم کلیمی در خود پیچیده بر کنار رفته با خود گفتم این بیچاره نیامده باید که او
در طلب بتجار قافله مردمان است برم و دیر اعلامت کنم روی بوی نهادم
دیدم بر بن نرکیت و گفت یا شقی نشنیده که خدای فرماید ان بعض الظن
اثم با خود گفتم این جوان بدانست انچه دل منست چون بوی رسیدم فرود آمدم گفتم
برادر ازوی حاجتی بخواهم چون پیش رفتم دیدم در غار افتاده بود صبر کردم
تا از غار فارغ شد گفت یا شقی اغثنی فانی عطشان آب با خود گفتم این مرد
از قطب و ابدال است دو نوبت از قطب من خبر طلب چون بمنزل
سوم رسیدم دیدم همان جوان رکوه بدست گرفته بر سر چاه آب که تا آب
رکوه از دستش در میان چاه آب افتاد دیدم رو بسوی آسمان کرد و گفت
الهی آب نباشد کو میاش در سیرابی من قوت ابا رکوه در بن چاه فرو شد من
با دیدم که در غلیان و جوش آمد رکوه بر سر چاه آورد و دست دراز کرد و رکوه
پر کرفت و بیاب کرد و باره ریگ در دو رکعت بخشانید و بیاشامید با خود
گفتم در حقتعالی این را از برای وی طعام کرده است باشد مرا زادی بخواهد
دیدم رکوه پیش من آمد و از او بخوردم طعامی بود مثل انگبین خوردم و بردم
پس دیگر دیرا ندیدم تا بمکه رسیدم دیرا دیدم در مسجد بیت الحرام مشغول بروی کرد
آمده بود تا مسائل حلال و حرام و صلاح و صواب همی پرسید من گفتم مرا می گفت
گفتند این شیخ عالم پرستان عصر خویش است گفتم از وی حاجتی نخواستم
هم دیان و زهد دو کفت عجب است الله اعلم حیث یجعل رسالته دوکریدیا
مفوظات یکی بیشتر نیست دیگر بشنکه کرشنکه امام حنبل رحمه الله

آورده اند که چون حضرت رسول از خندق باز فارغ شد جابر بن عبد الله را خود را
مرحبت زر جائی او گفت و دیرا در طرب کاه دید هم کوزه آب برداشته در میان کشتکان
میکشت و پدر را همی جست از جائی آواز بر آمد که العطش العطش جابر گفت اول این تشنه مجروح را
آب دهم بعد از ان پدر خود را باز جویم کوزه آب بر لوای تشنه مجروح خواست
کرآب بیاشامد از جائی دیکر آواز بر آمد که العطش وی بدانجانب اشارت کرد اول آب
بورده شاید او را دزد تشنه تر باشد آب پیش وی برد و بر زبان خواست کرآب بیاشامد
از جائی دیکر آواز بر آمد که العطش وی نیز بدانجانب اشارت کرد همچنین تا بهانین تشنه
تشنه مجروح بکذشت هر یک بدیکری اشارت میکردند و آب نمی آشامید تا دیکر جانب
او لین رسید جان بجانان تسلیم کرده بود بدوم کوم لذکرد تا آب بیاشامد
جان بجان سپرده بود نه دیکدیرا آب نیاشامید جوانمردان بودند و رستکار کرد
جوانمردی کردند و چنان سخاوت کردند که کریمان نیز مضایقه نمی نمودند خواجه عالم
فرمود از کناه جوانمردان در کذرند و حقتعالی دست کیر جوانمردان است و بهلیت
مسلم است چون جوانمردی چون شاه جوانمردان امیر مؤمنان بود در جوانمردی
خدا در سولش بذل کرد چنانچه این آیت در حق در آمد بهت و ایثار من
شیری نفقه ابتغاء مرضات الله و اورنانی بود در شرکان قصد رسول الله کردند
جبرئیل آمد کفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که امشب علی را بجای خود بخوابان و در
امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله ارکانی مراصد هلاک جان و کیان بود در همه شب
ترکردن دیکری بود در زبانه هر جان فدا رود تخود چیکونه خود در آورد خود

کرده باشد در هوا از جان گذشته باشد و هم در مشهد طوس از آب گذشته باشد و نباشد
باشد تا آن نور چشم حیدر عباس تشنه نبود در میان شریعه فرات هم آب نخورد هم
فرار بر او دشوار کرد

اورده اند که بهبهره بن عبد الله لغت دوری نزد مولای متقیان شد و گفت ای امیر
بمن نزدیک و فرمود است با اهل و عیال تا کرده ام بهبهره گفتم آری یا امیر فرمود چون
نماز خفتن بگذاری پیش من آی بهبهره گفت چنین کردم و رفتم فرمود چشم
بر هم نهادم گفت بارک شای بارک شای فرمود کجای گفتم بر بام سرای خود
در بهبهره یا امیر المومنین فرمود یا بهبهره نه عامر دعوران مسکنند در زنا ساده
به یکشب در زنی عراق رفت بر بی هند گفتم ای فرمود اگر وی در گوش خود فکر را
ما با میان خود فکر تر با شم از ان یا بهبهره بیدانی من کیستم من ان علی ابن ابی طالبم
در دهر رسول رب العالمین اصف بن برخیا کم از ایما و عظام در گفت تفسیر
را یک یا هر راه بیک طرفة العین پیش سلیمان افکند و قادر بران بود چگونه نرم
قادر نباشم و حال انکه هر لذ ایسم از ایما و الرعظام در زندگی چگونه قوی نباشم
عرض کرد یا امیر المومنین یا شر یا بارت التوریه و الانجیل و الفرقان العزیز
آورده اند که چون حضرت موسی را فرمود که از حضرت عزت در ان وقت که ایشان حضرت بارگاه
را دارش هر دن پرسید و در بی سوال عما نیاب چه دیر گفت و حضرت در کناره دریا
نشسته بود یم عرض بر او آنکه منفار آب گرفت مبعوث قرا نجا رفت و یکبار دیگر
مذنب آنجا رفت و یکبار دیگر بسوی هوا آنجا رفت و یکبار دیگر بسوی دریا رفت و از ان منفذ
و تجرد و ما نزع فرشته باد گفت ارهه هر تجربانه یکبار کار ایرا گفت سنیر ان است

هر کرا آفتاب عقل از شرق تن دل و دماغ عجب ما اختلافیه طالع شود چون
آفتاب دانه در پرورد کار را سایه نباشد اما چون عادت رفته است که هر گاه آفتاب
آفتاب رحمتی باشد سایه طلبکند که در ان سایه برخ او بجهت میل شود و هر پیشوایان
هدیه پیشوایان پیشه آخر الزمان را صف در جهت خدا سیطلبکار را سایه خوانده است بر سبیل استعاره
و فرمود ران رده عالم سوز مکار سایه نباشد الا رحمت پرورد کار و رحمت بر ورد گار
شاه مالک رقاب جناب مستطاب ابو تراب علی ابن ابیطالب الرضی المرتضی
فرمود بارها و دلارها زده و شب بذر عنایت او کشته در لغزیدن رافت و رحمت او مستغرق
فرداد قات لواء و علم دولت ائمه ام امت شیعیان و محبان و دوستان و زیر
سایه ان علم مستظلند چنانچه در دنیا لواء و علم پرورد یا کفایت جهد و افر نیز یا اوست
خواجه کونین و فخر عالمین چون بگنبد خضرا رفت چشم بخشایش بر دله که بود خواجه
نگاه کرد دکیان اصحاب شاه مردان را دید فرمود تا کرد بار دار السلام است که کار
حرب را او سازد و دل عدو بقهر او گدازد گجات عرض کردند او بدو چشم جبلت
خواجه علم را بدیگی داد و بجناب فرمان نامزد برفت و بفتح تازه لبس رسید
بوت دیدن دلو دلبوستاد او هم بفتح که ارین خیبر حیدر سیجوابم و حصار را
کار سیطلبد خواجه فرمود لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و
رسوله فرد ارایت را بدست کسی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست
میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارد کرار باشد فرار نباشد باز نگردد
تا در خیبر نکشاید بکعم سناقان نگشاد بار ز عنا فارغم و عیصاحب ایمان و صفات
سنت زیرا چشم در دوارد دیگر روز بطلیعه مرتضی گرا بخواند و فرمود یا علی تو را
عرض کرد در ای بیتر و مهتر اهل عالم دار شرف نیست از ادم ار دانه شیب دارد

چشمی در دستگیرد و گوید شفقت تو میخواهم دیده ام روشنست بر مرحمت رحمت
تو امن می باید فرمود تا کاب دهان آب را در حوضها ببرد و شفاء جمله
دردها در چشمه غنب می قبضه کرده لله خواجه غلام شاه مردان را در کنار خود نهاد
و بیاد لعاب آب دهنی در چشم امیر فرو کشید چون خواجه جهان نوش دارو دی
امان از نکاه دهان در چشم امیر مومنان فی الحال صحت یافت و ع او بر جهت
سبیل گشت و شاه مردان فرمود که بعد ازان چشم بر هرگز درد نمرد
در سجوات حضرت رسالت آب آورده له در درخت اله طلعه نیزه بر یک چشم فتاده لیضا
روزه بود ندر قم در میدان افتاده در آن ما بدت گرفت پیش رسول آله
حضرت رسول ان حقه را در چشم در نهاد و آب دهان مبارکش در چشم او کرد در دیده شد
و روشنتر و خوبتر از دگر چشم او بود بنوعی که در کربلا نه والد مزاد او بود در فرق
تیر بچشم نا بینای قمر زخم چشمان و را نیز بجای عود هویدا

مصطفی ابراهیم و مهدی را فرمود که از برای خانه بنا کنید از سنگ بوادی غیر ذی زرع
از یک جانب او بیابان بی نهایت و از دیگر طرف او دریای بی غایت و نظار کنید
تا عشقبازی عاشقان ما ببینید که ان سنگها مقناطیس دلهاست ابراهیم خلیل علیه السلام
در ظاهر خانه کعبه بنا کرد جبار جلیل در باطن کعبه بنا کرد که دلها در سینه مثال کعبه است
کعبه ابراهیم از احجار بود و کعبه جبار جلیل از اسرار ان کعبه مطاف اصناف خلق این
کعبه قبله حق ان کعبه منظور حق این کعبه منظور حق انجا مسجد الحرام اینجا مشهد کرام انجا
عرفات حاجیان اینجا تجلیات عارفان انجا چشمه زمزم اینجا الطاف دمادم انجا مقام خلیل
اینجا مقام دلیل انجا رکنی یمانی اینجا کنوز معانی

[illegible] اندکه روزی سلطان محمود بعزم شکار بیرون رفته بجرم با لشکر بسیار ناگاه بهای
ابر حوالی او ظاهر شد انجماعت را که چشم بر صورت همای افتاد در باطن
آب دهان طرب پدید شد و طبع از اظهار ایشان برخوست لکشته بدیم دیبا او
پایه حاصل کنیم سلطان لکفا که جا تمرا دیده ساعت می نخوند و خود را سایه
همای می اندیشند و ایاز از جای خود نمی جنبید سلطان لکفت ای ایاز تو چرا
نمی روی تا مگر ترا همای سایه لوج سلطنت سایه بر سر انداز تا سعادت قرین
حاصل شود لذا نجا که عقد دکیات ایاز را بود روی نیاز بر زمین نهاد لکفت
کدام سعادت بالاتر که سایه سم سمند پادشاه باشد سلطان چون ترا بیت
و ادب علم بدید شفقت در باطنش پدید که مهر ازوی در دلش پیدا شد و او را
مقرب مملکت خود کرد امید آنروالله چاکران و دوستان خاص ال عبا پادشاه مهر
بحضرت سید الشهدا سایه سعادت و ظل مرحمتی جز مجالس عزا و محافل مصیبت سزاوار حضرت
نداند خود را از دور و نزدیک با هزار کوشش بر سر سایه چادر مصیبت و تعزیت
آن حضرت کشیده اند تا در حضرتش مقرب چنین و از اهل ولایت و محبت اهلبیت قبول
کردان باشند اما حسین من که با تو کرزم لاف هوا داری تو حیف باشد چیز
ز معصیت و عاشق چینی

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال کرخ الدنیا کانها عرب
او کانک عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور صدق رسول الله
روایت از سر فلک رسالت سر و چرخ جلالت سلطان بارگاه نبوت والی خطه رسالت
معدن جمله انبیا پیشوای عرصات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چنین میفرماید که باش در دنیا
چون غریبان یا باش همچون راه گذران و خویش را از جمله مردگان شمار چه گفته اند
هر آفریده مردنی است و هر نفس را رفتنی است این شراب مرگ شربتیست که هر زنده
را باید چشید و ضربت مرگ ضربتیست هر آفریده را باید رسید سلطان سلطان
ضربت اجل را دافع نه و حشمت و جاه پادشاهان را مانع نه اگر برج بروج بر سر جای خود
طبانچه مرگ نگونسارت سازد اگر در زیر هفت رنین حصار آهنین ورد دیوار ساری حصار
قهر مرگت بیرون آرد اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة
چون حال چنین و مرجع و مآل همین است کراقد ابا بنا و اولا کند محنت
دنیا بکشد و نامرادی وی بچشد کرای محنت سرآید و ناشیرین بدیدن نگراید آدم صفی
با اهل صفوه و با چندان کرامت کجا شد نوح نبی کرد و هفصد عمر بود کجا رفت
خلیل صاحب کرامت یعقوب صاحب محنت و کلیم صاحب رأس و ایوب صاحب بلیت کجا
شدند پاک ان عصر و جبار ان دهر ان آدم صفی نه سپیدروی حق و بیرون برده بود
در اول خلعت خلعت یا ته مسجود ملائکه مقرب بود و اطراف اکناف بهشت از نور او
آورده و نقش شجره ربنا بنوک قلم کرسنا و منشور ظلمنا کشیده و اصطفینا من
عبادنا را طراز لباس فرزندان او کرده صد هزار نقطه نظفه مطهره بنوس در صلب او
ودیعت نهاد افرالامر سکرات مرگ نارسته کاس یا بس موت بدست فوت نوش کرده
اندم که تب در نهاد آدم مستولی شد و ضعف در منزل قوت او رخت عجز خویش بصحرا
وجود او برد لرزه بر عضای آدم افتاد گفت ای جبرئیل هم محنتها دیدم شربت فراق
فرزندان اعلا چشیدم جدائی دنیا و حضرت خود حوا کشیدم دولیت سال بر گوه براندم سبب
گریستن بیحد و نوحه بر دهر عمر گشیدم و بسی نالیدم دیگر نباطلما بر عرصه مجاهد گذار

نشانیدم با بهود در فرستاد این راچه خواند و بچه کارش فرستادند جبرئیل گفت ای آدم این
مرگست این نشان فناست این بوکهر دیگر ای نقابات آدم گفت ای جبرئیل بر گو چه باشد
گفت چیزیست که جان برد عقد را غارت کند حواس را بند بند تن از حرکت دست
فرو ماند گویائی از زبان بردو پای از رفتن بماند زبان از گفتن عاجز آید زنا شنید
اشک حسرت از دیده بار دیدن گیرد و عرق ندامت از پیشانی روان شود چیزی بزرگ
عمرد دهقان سخن گفتن نباشد پرده در گوشه صحبت زنان (از عمال)

ای بیخبر کز دام ما زان پیش کز دام ما
ای بیخبر کز دام ما زان پیش کز دام ما
ای بیخبر کز دام ما زان پیش کز دام ما

دولت دنیا و اقبال دنیا را اعتماری نیست در طلب و چندان مرو عباس در بند آن باش
مجوی در طلب مغفرت و رضای خدا توش اگر به دنیا و جمع کردن دنیا مشغول شوی از طاعت حضرت
عزت و عمل صالح باز مانی و از نعمت محروم مانی و از نعمتهائی که در بهشت است و دنیا
گوش شنیده و چشم بهره کردی عبدالله سلام کرده کرار امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از حوض بهشت
گفت سخنهای از اینجا به بینی عرض کنم آری دستم بگرفت بیرون مدینه برد دیای بیابان پر از
زر جوانه دید که کنار رهاش آن پیدا نبود از یک جانب آبی دیدم سفید تر از برف و از عسل
شیرین تر و از مشک خوشبوی تر و میان آن خرمن خرمن یاقوت احمر بر کنار جوی درختان
دیدم دیران درختها کنیزانی در غایت لطافت و صفا و در دستها نگیره و جامهای چون
گرفته هر یک جامی گرم جسته و نوبه نوبه و در دست داشته ستاره کف بر لب ریز جام دستان
خوش قد چهار تمام حضرت صادق بگفت بهشت فرمود و آب خواست و بگفتند و دست
بر گشتند و آب بر داشت بخورد صادق دلو بیاشامید دیگر بر گرفت فرمود بیاشامید
هر گز زان خوشتر آب نیاشامیدم گفتم یا بن رسول الله در این گمان را در حق شما نبرد
فرمود عیب این کمتر چیزیست که ما را برای شیعیان ما مقرر فرمود موج چون وفات
کند روح دیده اینجا دهند داریم شراب میدهند و دشمنان ما چون بمیرند روح ایشان را
بوادی برهوت برند و از قوم بخشان دهند حقتعالی بیشت و از برای دوستان ما
آفریده است و دوزخ را از برای دشمنان ما ساخته است و بهشت این خانواده سرایه کجا است
و بهشت وصول به درجات چهارده نور زنده تعلقان هم و ده تا در جهان دشمنان هم
جان قربان مقدمشان و جان نثار مجلس و جوشان شان در بیابان دوستان از سر جان
گذشته و بجانان پیوسته جان بجانان داده تر گشتان هم ناقع شده نافع تر شده
تر سمیه در نظر شان عود یمان تر که از ان شراب بجهت نوش کرده بعد از ان نفس

در مجموعه دارم از سید انام صلی الله علیه وآله منقول است کان العبد اذا تخلی بسیده وقف
السید المظلم وناجاه انبت الله النور فی قلبه واذا قال یارب نادی الجلیل جلاله
لبیک عبدی سلنی اعطك وتوکل اغنك ثم یقول جل جلاله ملائکتی انظروا
الی عبدی قد تخلی لی فی حوف اللیل المظلم والمطالون نائمون وانی طول یا نام
اشهدوا انی قد غفرت له یعنی در شبی که بنده من چون خلوت کرده با مولای خود در دل
شب ومناجات نماید باو بردیانه خدا تعالی انوار در دلش پیدا میشود وگشش را روشن گرداند
چون یارب یارب گوید خداوند جل جلاله گوید لبیک ای بنده من طلب کن از من تا عطا
نمایم وکار خود را بمن گذار تا ترا کفایت فرمایم معدالت خدای جل جلاله فرمایند ای
فرشتگان من نظر کنید به بنده من تحقیق وخوه کرده است بر من در دل شب تاریک
وقت غفلت بیگانگان بهوا وهوس مشغولند وغافلان خفته اند کواه باشید که بسیکه در تحقیق اسم
پاسبان گنج ریانی مرا دیدار کنم خواب مصحف یا چشم خود را بمانند بخواب باکران
بار در زیر تن پای تا سر غلتی رضه ای لاشه جان در میان کل بخواب

مهر سپهر صطفا در دریای حبا ساکن صدر صفا مرکز دایره وفا شهسوار
اسرا مقرب درگاه قدم قرین اولوالعزم خواجه هر دو سرا [illegible]
فرموده العلم علمان علم الابدان والعلم الادیان العقل والعلم قائده والحلم
والده والبر اخوه العلم دوست من است علم دزیاد است عقل دلیل در هر دو است
عقل دکر دار نیک بیشه دادست دشمنی دوستی پیداد وعقل دکر دار بی بوده
وبی سرانجام ایزد شکر دادست ظاهر دکت الفظ این حدیث هفت است اما دین هفت
اثارت هفت بشارت است که موجب بهشت است فرموده العلم علمان فی
علم حرمت مروت است از نجابت که اگر دوستی را اندیشه بدکاری وغرضی فی الانار
در دل افتد بیم نهیب وعاقبت اندیشی پیش آید وخود را از زلت نگاه دارد اما
الدین عباده التقی بهم مرتبه بهتر دعای شرف تر از علم است دیم در صدر ادب دین
رفیق نه داود علم را در میان جان بانی دو نهشتن سعادت کتب اسمانی اختیار
داود نه بنیاد شریعت دسند سلطنت بوی خود نه داود ع در کشور است
از نیک جانب صورت ملک را دید تاج سلطنت در سر ودواج مملکت دیکر لذات مراد است
دینی دی در نظر شکوه جلال در طنطنه عظمت جلوه کر اما کوکب عزل نیز بر درجت دارد
نظر است بجانب دیکر کمر است علم را دید عمامه وفا بر سر دوات وقلم در بر
دفتر دو درجات دو جهان در زیر بصر دلبر دفتر بقا بر در وصله عزت داود را
علم خوشتر آمد عمامه را بر تاج ملک نخستیار کرد دوات وقلم سپهر حکمت را بصد بار بر چنین دولت
برگزید بسیار نکرد چب در بهت دلم چب دلو تان را در تا خوبت علم چون اختیار
داود علم بعلم قرار کرفت پادشاه عالم بیرکت علم دی ملک پادشای بوی دلو داد آواز
خطبه خلافت دی بجامع مجامع اهل عالم رسانید تا عالمیان را معلوم شود در ملک تابع
علم است در اول سلم فرمود در سیاست عالم بر بستر علم تکیه کند وز علم خود نکرد

بهتر از عابدیست که شما و مالک خدای را عبادت کرده باشد یکی از این علما شهید شود
که حال او در مجالس وعظ قاضی نورالله شوستری هست

حباب خشم است فرمود ولیای خدا و در فرمان سلطنت و پادشاهی دارند
امر و در ریعیم جهان چشم دوخته فردا خود را کار بفردوس نگرند اکرام و ناز نعمت
دنیا دست نشیخ فردا تمام لقمانها در بیت شان هست اگر بنده در مقام اطاعت بندگی
نهنده و رد رگاه آمرزش گشته ولیکن نام فیروز در دو جهان بلند کرد نه فردا خطا بیند
کو بخیزید هر که شما را ترک کرده در دنیا امروز شام ایشان حاضر نباید و دست گیرید و هر کرا
پاره نشاد لعه دلالت بخت با اقطاع چون نان پاره در دستان نهید هر که شب
آید سقاط شما عذرت شراب تسنیم کوثر بر تشان دهید هر که شما را جامه پوشان
رضوان را بفرمائید تا جامه او برجیزد زنهار چشم حقارت در رویشان نگاه نکنید
که اگر نهاد فسق بخود از تو در وجود یکی در دین تو جذبات غیب فضلان در نیاید که بقدر
حقارت دیده ران راه حق نظر نکنید آورده اند که یکی از مردان راه حق گفت
که من در شهر بصره بودم جوانی ترک چهره عجمی زبان دیدم که در حضرت یک روز بنزد بنده
آمد و کار کردی و مزه کار طلبیدی تا هفته دیگر تا من در نگاه کردم جهات آسیا
ملوک در نامه سیر لطیف او طیافت آثار جبروت و دلایل عظمت از جبین او پیدا بود لعان
نهفته بگفت که او را ندیدم و ثوق او در دل من جای گرفته بود رغبت مطلق حال او در
من ظاهر شد مواضع که مساکن دشمنان بیان بود دی بقدم طلب پیچه دم تا از نعمت

عزان

عاشقان سه طایفه اند عاشق دنیا عاشق عقبی عاشق مولا عاشق دنیا آنانند که
همتشان بدنیا بود در طلب مصب دنیا باشند و کار عقبا سانند ایشان صحاب
شمالند که نامه‌شان بدست چپ دهند و به دوزخ برند و عاشقان عقبی آنانند که
به بهشت فرود آرند و عده از برای طعم بهشت میکنند ایشان صحاب یمین اند اما عاشقان
مولی چون رضای خدا جز نجویند و جز خوشنودی محبوب نطلبند چون در بهترین قوم گذارند
در دوازده بلد بردی ایشان کشاده شود و کاروان غم بگانه دلشان منزل گیرند تا در جنان
بیقرار و دیده شان در بار گردد چون بدرجه کمال رسند هر چند نهر قمر بشیر خوزند
لوزت مهر بشیر یابند خونریزی همیشه در کشور ما خراب بود ام در سایر دارها سرما
و گرنه هر روز ما در آن کشیم و تو ندانی سرما کسیکه عاشق آفرت باشد از جمله دنیا کناره
دنیویه دست کشد سرمایه عمر بسود متاع آفرت تبدیل کنند او رده اند که در بصره بازاری
بود با امانت و دیانت مال بسیار داشت و یکی پسر شایسته داشت وان پسر خانه دنیا و
دنیا یت رعنا جالش بکمال رسیده پدرش وفات کرد پسر بجوانی رسید بزرگان بصره
بدادی او رغبت کردند مادرش گفت که پسر چون پسر باید در دعال و کمال سپه
باشد اتفاقا آن زن در کوچه میرفت که ناگاه بردر مسجد غلغله افتاد منصور واعظ
در مجلس خلق در گرد خود جمع داشت و تفسیر این آیت میکرد که خورکاتا ان الله یکلم
وصف عرصه حال حور بهشت میکرد آن زن آواز دلکش ای شنید ایستاد
حور در تعریف میکنی بگو میشنوند گفت بگذار که کابین بدهد گفت کابین دنیا چه باشد
گفت نماز شب و صدقه دلوان و جان در راه حق فدا کردن گفت من اگر قبول
کنم اینها که تو میگوئی تو نیز قبول میکنی که یکی از بهشت حوران به پسرم دهند گفت آری
پیرزن بخانه رفت و هزار دینار برگرفت و پیش شیخ برد و گفت این هزار دینار
بستان و بدرویشان قسمت کن روزی چند برآمد خبر در شهر افتاد که فلان قصه‌مان

مسلمانان کرده اند و فرزندان جاودان مسلمانان بمیرند فرستند و این پیرزن
پسر بیش طبیب گفت ای پسر میخواهی دامادت کنم بر سر گور نشانید باسلامت نام بهشت
جاودان فرستاده گفت جهد کن ای پسر که بمردوس خود برسی با لشکر جرار بهشت در
جوان در سر که آمد حرب میکرد و دشمن میکشت در هر غزا بر دیوی همان میکرد و دشمن
میخندید و بشاش هر چه تمامتر میرفت میگفت که وقت جانفدا دن خندیدن چیست
ماه رویان چه پرسیدند عاشقان پیشان چنین میزنند منصور گفت ای جوان
روم خشک عرب نرواند دیر یکن تا چشم بر رویت کار نرسد گفت ای شیخ آنچه
من میکنم اگر تو میدانستی بیشتر میکردی ناگاه دشمن کوشتر زخمی بر جوان که در
نهاکت نوش کرد منصور گفت در آن شب در میان کشتگان میگشتم جوان
را دیدم در خون از خرجت دی میرفت دلوزار خسارش دید خشید دیرا
دعا کردم چون بشهر آمدم مادرش را خبر کردم گفت در آن شب پسر را بخواب دیدم
در روضه عنبر سرشت بود گفتم ای پسر ترا چه رسید گفت بمردوس رسیدم مادرم
آمد در سر که جهاد عروس بیرم و مگر زخم بر تن رسید فرمان که تا حوری بهشت
نوزی آورد ند این عاشق عقبی بود و آن جوانمرد دنیا گذشت و بان
سزا رسید اما گسیکه عاشق مولا باشد مطمئن خدا نفاق جان ندارد عاشقان
را هشر و طالبان وجدان در گاه هشر بر گاه منصور غلام شمس تبریز تولا با حفظ
ارواح احبائ اگر نه نیست که جانها در تن دوستان بر قالبشان گفتا نیست
در وقت مناجات دلتنگ قرب مه بر یشان میوزید دلوت ایشان با ما میکرد
جانهاشان از بدنها شاهی پرید و در قالبها قرار نمی داشت شیخ ابو علی
نوری گفت روزی با یاران در صحرا رفته بودم از دور جوانی ماه دیدار
بدیدم که سرپای برهنه جامه کهنه پوشیده و رنگ محبت نادیده

سلام کرد گفت ای شیخ مرا آب باکی بده و جای پاک بمن برادر و داری بگویم جان
تحی تسلیم کنم گذارد و رفت گرشت آنچون گفت بر ران بالا اب باک دهای پاک
دی برفت چون راهی برامد من از شرم بر خود بلرزیدم که خویشتن چیست دیدم که مشکی
بود دنبا گذارده و سر مشک بدره و جان تحی تسلیم کرد گفت کار دی بساخت چون دیبا
دفن میکردم دیدم خاک نهادم و گفتم بار خدایا این جوان پاکی غریبست بردی جنت
کن دیدم ان جوان بسخن آمد که ای شیخ تو خوار مکن که ما غریبیم و گفت ای جوان مرد از
مردن سخن میکوئی گفت در ستان حق هرگز نمیرند از سرای بسرای نقل کنند در باغی
نشینند و خوشحال باز گردند هرگز نمیرد آنکه زندگانیش همه بیشه عشق ثبت است بجریده عالم دوام
بعشق بیاش تا بنا شی مرده باعشق بسیار نمانی زنده خطا یه بقران در گاه العقد
و عشقان حمال خوالجلال اگر صد هزار تیر بلا از جعبه قضا بر دل و جگر شان زده آید
روی بر نتابند و از میخانه عشق بیرون نیایند اگر این مقالات را قصه نمی و دانی علمی ار جوالات و معالات
انبیا نظر کنی تا حسرت علم و فریاد نوح شنوی و ذره بر فرق زکریا و سر بریده یحیی علیه السلام
و جگر پاره حبیب و دل کباب مصطفی بینی و رفرق مرتضی و دیگر پاره چشم مجتبی
و حق بر بیره حسین شهید و دشت بلا بینی سینه شکسته اش و فرزندان غارت شده اش
بینی

سلطان عالم رسالت پناه ایمان جلالت مشرع مکتب آداب عبودیت کشش عرصه حضرت
محمد مصطفی ص کرهوه فرازقات شاه مردان شاه دار بر فرق اعلی نشسته دان
بالاترین درجات بهشت جویبار بهشت از انجا روان میشود شیر زنان برکتی از
نور نشینند و چون برلب کرانه نشسته باشد در پیشروی چاه رکنف لذتسیم گردان
شراب معرفت کرانیان را از لب شراب صرف خالص دهند و دیگران ممزوج
شاه مردان ع هر انجا بامر عصات گرده هر که را که در پیشروی بهتر باشد و در ترا بهشت
بفرماید تا بر صرش کنند و بیشتر دهند و اکثر بات در پیشروی رتبه مردان
در ستر آل محمد ص بهشت بهاست هر دیگر نشست از غرفات علیین بالاست و هر آل
نیز کشی کاست هر که پناه بانی گشت بر ارفعات خدا نگات باقت دارد و در نیز
علاوه شد کافران چون نوح را بکاهنید و در پیشروی علم کرد از خدا می فرمان
فرستادیم و بهر را هلاک کردیم پس پیشرو ما در راه آسمان را و گفتیم ای آسمان بیاد و ای
زمین بیاد ای فوج کشتی بیار و ای طوفان علم زن و ای دیگر هو هلاک شود و ای
و ای گشتی نشینان بسلامت بگذرند تا نه هم بر اهمیت رسالت علم کرد و انها که
طالبان بعد در پناه شان بسلامت گذرند بینیم و در افرقت کوهای فرشتگان
بگیرند پیشین را دار زنانیه بندر بینند ای مالک بهل فرو ای فرو ای فرو ای لنگان
را بلوز و ای صوری بسلامت بگذر و بنعیم مقیم رو

ذکر و حاصل گفت بال محمد عرف الصواب

و فی ابیاتهم نزل الکتاب و هم حج الاله علی الرقاب بهم و بحبهم لا لیتراب دلکما
ابو حسن علی رفع الحجب منزله تهتاب طعام بسیو فرحیم الاعادی و فیض دم
الرقاب لها شراب هوا الخلق ما مات الاذی الخلق علی غرض

التراب هوالبقاء فی الحباب لیلا هوالضحاک اذ هشد العقاب علی الدود الذئب
الصفع دباغة الناس کلهم تراب هوالهشام العظیم دفلک نوح وبالله التوفیق والعصمة
شاعر گفت جهان طوفان ظلم و نفسها موج بت بدور آل چو کشتی درین
کشتی نشین تا رسته گردی چو اندر بیابانی و مال گشتی چو پیغمبر بگوئی گرد باتو مکن
بال او ورنه لشکر زشتی اگر چه نیست کشتی جای کشتی درین کشتی بر دید هرچه
نرمی او هیبت کرد مارا تو با اولاد او نماند رشتی فرو مگذار خشم
گر گردی دوزخی چون او بهشتی بهشتی نفرت آل پیمبر بین یعنی نه لزاهب
ارروا له وای بر کسیکه این کشتی نشناسد یعنی کسفینه نوح را شکسته و خراب کرده
وصاحب کشتی را در غرقاب خون انداخته و حرمت رسول را نگاه نداشته و وصیت
او درحق فرزندان نشنیده در زمانیکه کشتی نوح بشتاه بر روی آب بامداد رو نشاه
هوای دید و نه باد و نه دیار براو می وزید خلق بر لجه متراکم بود و افواج امواج متلاطم
تا ان کشتی محاذی ارض بلادیغ یرنین گردید سلاطم و کلاطم آمد از بین برخاست
برجودی نزدیک از بشرید از نشست سر خوف خفیت بجان نوح که عرض کرد
الهی دریغ طف جمیع الدنیا و ما اصابنی فرزند ضدای من من تمام دنیا را طفیل
کردم این کوه فرزند و تو اهم در وجود در وجود نشد انجا بر جایت و این برج
چه غرقاب است جبرئیل خادم بر نوح نازل شد در بانگی الله و فرمود هذا الموضع تغلب
الجبل سبط محمد خاتم النبیین انجا انرا نیست درگشت وجود نام حسن سبط محمد رحمن
در انجا چهار برج میشود اگر خواهی بیکدست بقدرت رحمن کن نوح در تمام پیمبر
مامور بگذر رحمن شد تا از هلاک نجات یافته قوم میدارش بنال او چها
بران زمانی که کشتی حیات حسین چهار برج شده بود نبی چه تقصیر چها برج

دور یای نبوت کوه برج فتوت اندر که هر چند زعارف دنیا بر عرض
میکردند از همه میگذشت در برابر این الفقر فخری مسکین هشت دور یای بود و اگر کسی
ابی از دور میدید چون ابر بر ایشان میبارید یا رسول الله تر افتاب حشر سر
بتاب تو ابر مکن بر بیمار فرمودند خداوند شاه عالم از برای بنده گان خاص
او بهشت عنبر سرشت مقامی ساخته است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر خاطر هیچ
آدمی نگذشته عرض کردند یا رسول الله ما صفت بهشت کن فرمودند گفت نشاید
در صفت بیاید اما انقدر بدانید هر بنای وی خشت از زر است و خشتی النقره و سنگ
ریزه او لولو یاقوت غلمان نسبت درختان وی پرسیوه مانند در هر جان هر چه خواهید
باز برد و میوه بر نخست نشسته بانگیزد اگر میوه خواهد سر فرو آرد تا میوه
بگیرد که دولت قطوفها دانی لیلا و در بهشت جویبار آب روانست و جویبار شراب طهور
و عسل مصفی مرغان خوش الحان در فضاء های عنبر سرشت میپرند میوه اگر خواهد هر بریان شود
تا تناول کند در حال بادی بگذرد و پر دوی بر خیزد بیندازد و بریان شود و پیش وی
فرو آید هذا ما توعدون لکل اواب تناول کند در بهشت حوران اند در غرفهای عفاف از نور
ایشان نوری می درخشد چون ان است چون دانهای مروارید کما شال اللولو المکنون هر یکی
را سه هفتاد حور دهند چنانکه حوران خواتونان از شرق عفت بیرون نیاید چهار
ماه روز ایشان نزدیک و بر ایشان نتابیده دست نقص از دامن حسن ایشان کوتاه
پرتو نور ایشان مهر و ماه است زرنگ و عنبر کار ایشان سرشته آیت وفا بر روی
دل ایشان نوشته بوی ایشان روح بازار مشک و عنبر شکسته بار روی ایشان خورشید
اب دور یخته ان روی ماه تابان است ان نه قرب سرو لنبان است
پیش رویش گر آفتاب نمی زند لاف حسن ناداد است هر که بیند جمال او گوید
کاین نه خصلت صورت جان است یک زین خیل خوبان بیع نا اهل نخواهند

ترا مرور بر عجوزه دنیا شیفته شده بزینت و آرایش او فریفته گشته نیخواهی فردا با این
خواتون زنان و مردسان چنان جنان دست در عروش ادری و عقد وصال بپیوندی

زهی تصور باطل زهی خیال محال — ز رجال بسر نیامده جانات از دست
زنار نا بریده و ایمانت آز دست — بر در کعبی که نوبت ببتان همی زنند
سوری نرد ملک سلیمانت از دست — فرعون وار لاف خدائی همیزنی
دانگاه قرب بوس عرانت از دست — چون لوکان که داغ خودپرست کردانه
داغ سودا گشته و سیدانت از دست — نان بکوی نامروس بیشتر اراج تخم راحت

و محمد ذات جنت را چه بهره نهاده سیدانی این مقامات و این درجات حق کیست
حق کیست که این طاووس در ملاوف ذکر میفرماید در بعضی از سوانح عوتی و اگر جناب باری
و حریق آتش سوزدار ای حضرت امام زین العابدین حکایت کرده و در ذکر خصوص
بیرون رفتم بر ابر از دنبال رفتم در یابانی رسیده نا گاه دیدم بانی در رنگ و
نهاده بس متوقف گردیدم چنانکه اوازه گریه و نالهٔ او را شنیدم و شمردم هزار
بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا
و صدقا عبد ارسب سرا ریجو بر دست و محاسن شریف و رخسار لطیف پر
سراسر از آب دیده گان تر شده بود گفتم یا سیدی وقت نشده که اندوه و تو
با نجام رسد و گریه تو کم گردد فرمود دیگ بدر ستیکه یعقوب بن اتحق بن ابراهیم
پیغمبر دوازده پسر داشت و بسبب یکی از آنان را غایب کردانیدند
موی سرش از اندوه سفید شد و پشتش از بار غم خمیده گشت و چشمش از گریه نابینا
گردید و حال آنکه پسرش زنده بود در دنیا من دیدم و همواره در و پنهان
از اهل بیت خود را گرسنه فتاده بودند پس گاه نه اندوه و گریه او کم شود

ادان

روزی از در ما خواجه بزرگ و حسنیه مطلق غزنه او صیا و جهاد او لیا ما صدق فرمود
و انا علی مرتضی در مسجد کوفه بود یکی عرض کرد تعجب میکنم از دنیا که در دست دیگران است
دور نزد شما نیست علی فرمود پندار چه دنیا هیچ و هم و باطل همی پندارند انگشت در از
کرد و مشتی ریگ برداشت و آن ریگ در دست مبارک او همه گوهر گردید و مرواریدشد
گفت این چیست عرض کرد این چیزی است بیقدر فرمود اگر چه این چیز بهتر و از دنیا نزد
همان سنگ ریزه بود تا بدانی که ایشان در نزد خدا چیستند یکقطره نه انگه بیچ پسندد و نیچه
بود و لیکن انا فکه دیده بصیرت داشتند در دنیا بر تو انگی خشنود گردند و مقام فقر را
بالاترین مقامات دانستند اگر بهتر نبودی خواجه کونین و فخر عالمیان نیفرمودی الفقر فخری
و در عالم اینچ ندای کرامتی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
ندای حضرت باری جل جلاله در روز محشر میشنوند و از هر مکان و هر جهان بر ایشان رسید
در دنیا پرتو نا دیدید بر من دشوار بود انچه بر شما رسید امروز مرا دشمنی دارم
اگر سرای خواهید اینک بهشت و اگر باغ خواهید نیک فردوس و اگر کنیزکان
خواهید اینک حور و اگر فراش خواهید اینک غلمان اگر خادمان خواهید اینک
غلمان رضوان و اگر جای نشستن خواهید اینک سریر و اگر جامه طلب نمائید
اینک حریر و اگر وصیفه خواهید اینک حور و اگر آب خواهید اینک سلسبیل
و اگر ساقی خواهید اینک ملک غفور با بنده موحد با مروت شکور کرجای
خواهی اینک سرای نور کر تخته گاه خواهی اینک سریر تخت و ریاض جنت خواهی
اینک لطیف حور ما و سرای خلد خواهی مقامت بزیر عرش همایون حضرت
نزدیک کشتگان غزو کشتهٔ غزا ریخ و بلا و محنت و اندوه کشته حور و نیم
باشد نه بهر تو خیر نیم هول محشر نه دید عذاب گور و روضه وصال

بفرمان خرالبلدل داود خرش کشیده به الحان خود زبور خوان کرشه برکف خود
جامهای می مومن نهاکر برکف خود باده طهور بود سطه نداء خداوند آمده
ساقی منم شراب خورای بنده صبور به به عجب عالمی دارند منقطعین عبدتی دنیا
وسائس زاویه ای محنت سرا اورده اند که خواجه عالم از سفر چون باز آمدی
اول چون به پیش حضرت فاطمه شدی و تفحص حال او کردی روزی از سفر باز که
برسم عادت خود بخانه در شد و سلام کفت جواب باز نیامد و بر نخاست چون
خواجه عالم به نزدیک رسید بارسخن فرمود زهرا از جای جست و کریان شد و عرض
کرد ای پدر مهربان ار در دریای نبوت و ار غواص بحر هویت مسند و هم کذار کرده ای
چشم جائی ندیده و ترا بار نشناخته خواجه کریان شد فرمود ای دختر ای جان پدر
بشکم کرسنه پدر خود نکاه کن دیر این ار شکم بر داشت فاطمه نکاه کرد شکم پدر را دید
و به پشت چسبیده فاطمه کریه کرد پیغمبر به کریه در افتاد فرمود فاطمه جبرئیل بر در سرای دنیا
و بهشت می باش تا ترا بسته بسر بریم در روز قیامت میان بر بندیم من مردان کناه کاران
و قرزنان کناه کار را شفاعت کنیم تا حق تعالی همه را به ما بخشاید پیغمبر هم بر ان
فاطمه را بلند کرد تا میان دو پستان زهرا ببوسد زهرا نکذاشت پیغمبر فرمود دختر
من بو بشت را از میان دو پستان تو می شنوم نکذار تا ببوسم همینکه پیغمبر ان
فاطمه را بلند کرد یک خط سرخ بر پهلوی سپید دید رنک پیغمبر بدکر شد
دختر ترا این سرخی از چیست عرض کرد ای پدر امروز فرصت خانه نبود
ریسمان بدست کرفتم کرد از چاه آب کشم این ریسمان در پهلوی من خط انداخته
پیغمبر فرار زار کریست جان تو فدای محبت پیغمبر را اجر نیدید و خطر حرص در پهلوی
دختر تو فاطمه باشد اما عوض آنرا نکه بر پهلوی زنان بی زر کرسنکان ار پهلوی یک

غرض اصلا مقصد کتاب ربط دادن شاه بخارا و سلطنت بزرک و رسالت آن کوهر یکتا
نجات دنیا و آخرت است اسناد و دوستی بخانواده پیغمبر خصیصه میشود یا متابعت و پیروی
و عبادت و کثرت ریاضت و طاعت کار بکجا می رسد در باره این السلام
اهل البیت کفته میشود روزی سلمان کفته اصحاب رسول را کرد ایم جمع بوده
بکدیکر کفتند بیائید تا هر کدام بکوهر حسب و نسب خود کنیم سلمان را کفتند تو تفخر
حسب خود کن کفت انا بن الاسلام یعنی من پسر اسلامم و نسب من دین اسلام است
خواجه مسلم خلق چون بشنید خلعت اسلمان مبارکی بوشانید یعنی سلمان
از ماست تا بدانی اصل پارسائی پرهیزکاری است مرد باید که پارسا باشد
پارسازاده کهتر بود انّ اکرمکم عند الله اتقیکم حکایت مردی سه قرص نان جوین
داشت بود با عزت زنبیل یک قرص خورده بود نصف زنبیل با قیمانده بود
و او را پسر هفت ساله کرسنه بود نصف زنبیل با کی و نصف با قی مانده بود امیر فرمود
این حال سلمان است و هیچ فرقه بود اسلمان منا اهل البیت اکر مقام تو را
تصدیق نبود بار مرحمت حال ضعفا و فقرا و دستکیری احوال درویشان دارد ان
تا در خوشنودی پیغمبر و اولاد و باعث اتصال به این خانواده است و هیچ طاعتی
و عبادتی چون دستکیری درویشان و درماندکان نیست اورده اند که
روزکه حج میرفت و اشتر عبا بار دستوری بود و هزار دینار زر همیان داشت
در کوفه فرود آمد در راه کوچه ای کودکی سیاه افتاده بود
خراب در سند عود تیر اندیل کرده خراب بسی آلوده و جذامی و حشت
در کوشه خرابه مرده و اندیل افتاده بود بوی بد است در زند
حاضر کردند بر دست عبد الجبار باخود کفت کرهانا این صورت

درویش است و تعفف نماز و صیام کند و مرکب حال وی بجلب و صدقه
وی برفت زن بخانه درشد کودکانش بار و دیدند که مادر احوال آورده
گدایی سنگی همی کشید و کفت مرغکی آورده اند این ساعت بریان کنم بخورید
بیچاره گران شنید کریان شد و با همسایگان احوال برسید لعنت بر
عقیدا بن زید العلویست شوهرش را بحمام ملعون بکشت و کودکان
یتیم داد از اینجا نیکه از خانواده رسالت است ان عفت مورث و حمایت دارد
کر از یک چیزی خواهد عبد الجبار کفت کر اکر هیچ خواهی رفت چه تو ایمان آن هزار
دینار از نیسان باز کرد و بدان خانه درشد و او را زد له و ای عورت این زر
مار ایستان ان ضعیفه پیش آمد آن هزار دینار پیش وی انداخت و باز کشت
وان مال بسقالة مشغول شد و هیچ نرفت چون حاجیان رحلت کردند
و به نزدیک کوفه رسیدند مردم باستقبال بیرون فرستند عبد الجبار نیز
بیرون رفت چون بنزدیک قافله رسید شتر سواری پیش وی در آمد بر عبد الجبار
سلام کرد و کفت ای خواجه عبد الجبار از لب روز هر در عرفات ده هزار
دینار بمن سپرده تو میچ و ده هزار بوی رد له ناپدید شد اکفاه آواز نه
کای عبد الجبار هزار دینار در راه ما بذل کردی و ده هزار دینار
فرستادیم و فرشته را بصورت تو فرستادیم تا از برای توچ کرد و هر ساله حجی
مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا زنده باشی تا بنده کان ما را معلوم و محقق
شود که رنج هیچ نیکوکاری بدرکاه ما ضایع نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین
و کسیکه از دنیا رفت مدخولش دهند در مقام عالی و منزلت متعالی دارند
لکشد این جاه و جلال قدر از کار سید لکب هر اورکه نشان از دنیا مرا نزد

مرا نزد جناب رسول آوردند و پیغمبر بسیار مرا کرامی داشت که در باره او لا
او محبت کردم مرا در بهشت یکی خود جای داده واضح است کشیده در باره او لا
او محبت کرده باشد الیه باعث سرور و فخر پیغمبر شده و ای بر کسیکه ظلم در حق حسین
فاطمه کرده یعنی عمر از زده

آورده که فردای قیامت جماعتی غازیان را که در دار دنیا به تیغ کفار شهید
شده باشند به بهشت مقام دهند چون بدر بهشت رسند جماعتی را بینند
در صدر جنت نشسته کویند خداوندا ما فرزندان خود را یتیم و زنان را بیوه
و جانرا برای رضای بذل کرده ایم اینها کیستند در پیش از ما به بهشت
رفته اند خطاب عزت در رسد و فقرا و درویشان آل محمد کویند الهی
اینها این فضیلت بچه دریافتند فرمان رسد در شما در دنیا در عمر خود
یکبار به تیغ کفار شهادت یافتید و ایشان روزی صد بار به تیغ اعادی
کشته میشدند شهادت شما دیکر بود و شهادت ایشان دیکر عاشق
بر جاطم عشق اندر عرصه دوست غازی بنزاری دشمن اندر تک پوست چون
کشته شوند این چنان کمان باشد کاین کشته دشمن است ان کشته دوست
دوستان نوازی چنان قضیه چنان اوفتد و بر کشیدکان لطف فرمان او
اینان چون لباس افلاس و کلیم تسلیم از دست اخلاص در زوایه

اختصاص پوشیده اند بکمال یکی و حسن اتقام بر نفس بریده اند لاجرم
خیاط لطف ازل بسوزن فضل بی زوال این کسوت بقا در بالای
ایشان دوخته اند مرگ و تغیر و پیوند زمانه بدانی نکند و فرقه رنده
ایشان ننگری جانهای گرنده و دلهای زنده ایشان ننگرد خزانه
پادشاهست نقد محبت در وی بود و این ندارد در عالم دلها نه که انا
عند المنکسره قلوبهم و المنه سر قبورهم بچارسو در راه روند انچه
نقد بود در جامهای دریده پنهان کنند تا دزدان دست بحیلت
خویش دور دارند دینار در دویشان طلب زیرا که شاهان مقیم
رسم باشد کیها در جای و ایران داشتی زینهار نقیر و در دویش گدا نخوانند
و هر گدائی را فقیر ندانند زیرا که فقیر دیگرست و گدا دیگر فقیر آنست که
دنیا کرده ست و گدا آنست که دنیا ترک او کرده مردان حق میهمانی
نکنند خود بنی خویش پرستی نکنند در نیم شب گر بخرابات روند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند گفتند که او از شربت محبت او مست
و گفت که او از زیر جلال او بی خبر نیست در هر گوشه او را صد هزار
طرح و جریح و شهید و قتیل است گوسر در گوشش سودای تو نیست
گر دل که دو غارت غمهای تو نیست ترک سر و دل بگوی تا جان بری
گو فتنه روی عالم آرای تو نیست بلد و محبت باش چنانکه نیک
در دیگ اما چشمی باید در چیز بختی نگرد و دل باید در چیز بختی مشغول نشود
تا وقتیکه گاوان قدر دویشها و هیاکل نیاز کشاده روی لب چشمه

استقبال

کند و بگوید گر قصد هلاک من فنای دولت منست مقصود من از جهان
رضای دولت نیست بلکه هر رضای دولت تا با تو جان زنده ترا ای
دل قوت آورده اند پادشاهزاده بود در غایت جمال و کمال هر گرا
نظر بر جمال وی افتاد بیهوش و دل عاشق او شدی و قصد کشتن او
در حق سوخته افتاد دویش سوخته را درمان کار و چاره احوال وی انست
در موضعی که پادشاهزاده تیر انداختی از جمله هدف بود تا خاک پنهان
کرد و سینه را هدف ساخته پادشاهزاده به تیر انداختن رفت بطریق
معهود تیر اول که زد بر سینه درویش خورد هر عاشق وی بود آوازی
از درویش بر آمد پادشاهزاده بتعجب تمام انجا دوید و احوال را مشاهده
کرد بگریست گفت ای درویش چرا چنین کردی گفت تا از غصه در بار تو
بشنوم چرا چنین کردی گفت از آن این کار کردم بر تیر تا تو ام گوئی
چرا کردی چنین تیر از دست تو چون آید برون گو بزن بر سینه من چون
خود هر چه از دست تو اید خوش بود گر همه دریای بلا بش بود کاشکی
صد صاحب جان بودمی تا همه بر تیر تو افشاندمی چون بگفت این راز
خوش خوش جان بداد جانگران مخزنیده بد از ان بداد از برای
عشق مجاز جان فدا میکنند تا سخن حقیقت شنوند انجا که عشق حقیقی
بود عجب نبود تا مرد بی تیغ عشق بر نشود در حضرت معشوق مقرب نشود
هم عشق طلب کن و هم سر خواهی آری خواهی ولا مدیر نشود صاحب جاهان
طالب جانان این جام سبعین صدیقی لیس فی الفرقه الناجیه انصاف دهند
در راه جانان جان باختند تیرها و نیزه ها بر سینه ها

این صفحه از نسخه اصل کتاب اسکن شده است

آورده اند شبی از شبهای رمضان شاه مردان از حضرت رسالت التماس کرد یا رسول الله
چه باشد که بعد می که عرش را شرف ساخته عازم شهر شرف سازی خواجه علیه السلام اجابت
کرد آن شب در خانه امیر المؤمنین علیه السلام تشریف فرما شد چون خواست بیرون آید فاطمه
علیها السلام التماس کرد و گفت ای پدر بزرگوار من شب مهمان
بودی فردا شب مهمان من باش خواجه اجابت کرد شب دیگر از برای دل فاطمه
بخانه شیخین رفت چون خواست که بیرون آید حسن گفت ای جد بزرگوار دوست
مهمان پدر و مادر بودی فردا شب را برای خاطر ما مهمان ما خواهی شد قبول کرد
امام حسین التماس کرد سه شب را برای پدر و مادر و برادر مرحمت فرمائی آن شب را
خواهر من مهمان خواجه اجابت کرد شب دیگر فضه را خادمه فاطمه در خدمت
رسول بدوید عرض کرد که خواجه کونین دو ثقلین چند شب مهمان خواهد شد
بودی یک شب مهمان نبه کان باشد از اولاد کان شاد بودی شبه کان را هم شاد کن
خواجه دو انیز وعده داد چون شب دیگر که خواجه خواست بیرون آید عمامه خود را
تا دامن کشید یک سر آن را فی جیب امین در سید یا عمامه سوخته منظر
وان یکسه چشم در راه است امید وار کرده نا امید مباد خواجه عالم را ای بسا
آورد شب ان را نجاب خزینه دلها سر خزینه وحی الله از دل آگاه
کرده فرمود مهمان منی خواهید آمد بر من یا در مهمان خواهید کشم خواهم اگر
جان خواهید خوش خوش خنده بدین دادم لیکن بدیده دصد ما تو از دست غم
فرمود مهمان شانیدم مرا فضه بجا خود خوانده امیر فرمود ای فضه چرا را خیر کرده
تا طعام مهیا میکردیم عرض کرد از برکات شما طعامی می یابم این را گفت در خانه
رفت و در دی بر خاک نهاد گفت اطعم ربی اطعمنی ربی اسقانی آورد نزد
پادشاه

و دستار امام رضا را فرمود که مائده از خانه های بهشت بر دار پیش آن گسسته
در گاه و سوخته راه ما نیز موجب و برگزیده ما را مهمان کرده در حال رضوان
آن خوان را بهشته را پیش فضه نهاد بخورد تا فضه این گرسنه از کجا یافت لذا
گرفت خاندان مصطفی با خلاص میکرد و نیاز و صدق دشت تا بدانی در
این راه نیاز و صدق باید طلبیه هر حالی که در میانه از ناگواری رنگی
نباشد خود را بدو سپار و توکل کن

سودی عن النبی صلی الله علیه وآله من قال اذا دخل الضیف بیت احدکم
و معه سبعة ارغفة بر کذا عنه برحمة و غفر الله له ذنوب اهل ذلك البیت و ان
کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر و ورق الاشجار و عظام الدنیا الی ثواب الف شهید
و کتب الله له کعدد بقر یا کل الضیف تحت ظفره بعدد کل بقرة حسنة
و محا عنه اکرم الضیف اکرم نبیین نبیا صدق رسول الله مهتر عالم سیر آید که
چون مهمان خانه برادر مومن در رود و حقتعالی کنا ان اهل ان خانه را
بیامرزد اگر بیشتر از کف دریا و برگ درختان باشد و ثواب هزار شهید
در جریده اعمال وی نویسند بر تقدیر طعام او کرده مهمان بخورد ثواب حج
قبول و عمره مبروره در دیوان اعمال او ثبت کنند و در بهشت شهری
برای او بنا کنند و هر طعامی و اکرامی که در باره مهمان کند چنان
که بسیار همر را امی داشته باشد و در حدیث دیگر مروی است هر که ایمان
دارد بخدا تعالی و به رسول و به روز قیامت باید مهمان را اکرامی بدارد
اورده اند که ابراهیم پیغمبر را عادت چنان بودی که بی مهمان طعام نخوردی
اتفاقا سه روز بگذشت او را مهمان نیامد روز چهارم بر سر راه رفت

تا مگر مهمان یابد بهتر دیگر را دید و می گفت هیچ یادداشت تا بمزد وی
رود گفت بیائید مهمان من باشید گفتند بمزد وی میرویم که عیال ما چه
بکنند گفت بیائید و من مزد شما نیز میدهم ایشان را بخانه برد سه روز
دهشت و مزد سه روزه نیز بداد ایشان بروی آفرین کردند گفتند ما را
کار فرمای گفت ما را کار از بهر خدا باید کرد اگر بهت میبوئید خدا را بجوئید
گفتند گفتای ابراهیم از دین ما هیچ گفت بروید که بر شما رحمی نیست
ایشان با یکدیگر گفتند دریغ باشد که این چنین جوانمردی را باچنین قهر
سر باز زنیم شاید که دین او برحق باشد و ما راه یابیم و بسجود در افتادند
ابراهیم روی باسمان کرد گفت خداوندا آنچه بر من بود بجای آوردم
بلطف درو دست تست حقتعالی در دلهای ایشان نظر رحمتی فکند چون طالب
بودند سر از سجده برآوردند کلمه شهادت بر زبان راندند و مسلمان شدند
آورده اند که درویشی از بادیه برآمد گریان و سوخته دل و شوریده و نالان آمد
گرد که از کسی چیزی خواهد یا دش آمد که در رسول فرمود طالب خیر عند جنابه
الوجیه یعنی حاجت بر نیکو رویان برید و عرض حال نمائید درویش
مسکین و طالب نیکو روئی میشتافت تا طبیب نیکو روی رسائی را دید با روی
نیکو حاجتی در گرد او بودند درآمده بودند گفت هرچند بیگانه است
اما روی نیکو دارد حاجت خود را بروی عرضه کنم دست پیش وی داشت
و گفتای حکیم بین مرا چه واقعه افتاده است و چه علت دارم طبیب دست
به نبض وی نهاد و گفت به نشین درویش بنشست طبیب بغلام گفت
وی را بخانه ببر و بگوی تا سبکبار چه زعفر طبیب ببازند و وی طعام آرد

کرد اینند غلام درویش را بخانه برد و آنچه فرموده بود بجای آورد و طبیب نیز باز آمد
درویش خواست که بیرون آید گفت ایدرویش بنشین و در خانه رفت و صره زر
آورد و گفت درین صره پنج دینار زر است بستان و در دو تا جزاین دوانیست
درویش زر بستاند و بیرون آمد در حلقه در زد خروسی بانگ کرد گفت
خداوندا مرا دردی بود و دوا بر نزدیک این مرغ نهاده بودی بحق این مرغ مرا شفا
اگرچه درویش بود و او نیز دردمند بود و دوا ران بر نزدیک حضرت تست و آن درد
کفر است و بضاعتی و دوای آن ایمان و معرفت است اورا دریغ مدار طبیب بیرون
آمد و گفت ایدرویش دست از حلقه در بدار که دردت را نیز دوا فرستادند و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
وقت آن شد که خط سود و صواب آید مرا در شراب شوق حق تست خراب
آید مرا چون بجا رحمت تو میزند بر لحظ موج ما بکه پیغام دهد با لوح آبی
مرا پاک کن با لطف خود مرا این بیجا مکن در لب تشنه و بالله در رکاب آید مرا
اورده اند که مردی بود در صحابه که هر مهمان بخانه ببردی و در حساب مصطفی
با وی عتاب کرد گفت یا رسول الله زنی دارم که اگر وقتی مهمانی بخانه آید تا یک
شب با من خصومت میکند حضرت در بر دو طعامی رست کن که شب بخانه شما
باشم مرد بخانه رفت زن را اعلام کرد زن گفت ای مرد رسول خدا را مهمان
خواهی کرد شاید در خانه چیزی نباشد مرد گفت ای آن حضرت باشد و قرنی دیگر بیند
مرد گفت نتوانم در رسید خود فرمود که شب می آیم بخانه شما در میان مردمان
بسیار باجرا شد زن بوکند خورد که هیچ طعام نداریم مرد بدست خود طعامی
بساخت چون شب در آمد رسول به خانه ایشان در آمد و در طعام ایشان

ایشان تأدل فرمود و بیرون آمد زن گفت امیر تأدل با حضرت رسول
شکایت من کرده شوهر گفت نکرده ام گفت نکرده ام پرسید از کجا میگوئی
گفت از انجا که رسم الله از طعام ما هیچ نخورد مرد گفت خورده زن گفت عجب
که من دیدم که رسول بخانه ما در آمد کرده های نان از دامن وی او یخته
بود و چون رفت ماران گرد مان دیدم که در دامن وی او یخته بدر بر در مرد
گفت من از تو نیز خبر ندارم و ندیدم برخواستند بخدمت رسول آمدند رفتند
و حال قصه عرضه داشتند خواجه فرمود راست میگویند ان کرده های نان
روزی من بود که باین می آمد و آن مارانند و گرد مان که می دیدید از
خانه شما بیرون بردم کناهان شما بود که شما را از ان کناه پاک کردم هر گه
مهمان بخانه آورد رو در خود با خود میاورد و چون برود کناهان اهل
خانه را بیرون برد شاه مردان و شیر یزدان امیر مومنان فرمودند که
انا اجب من دنیاکم ثلث الصوم و الصیف و الفرب بالسیف و الاکرام
بالضیف خود بخور و بخورد مهمان دار تا که ایه شریفه یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا نازل شد

مصطفای تاجبای مرد مهتد قریش مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی
بن غالب جناب مستطاب حجه الاسلام مطلب فرمودند عبد الله بن عباس
در میان عباس الا اهلک بکلمات تنتفع بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله یحفظک
احفظ الله تجده امامک ای ابن عباس ایا میخواهی ترا تعلیم دهم کلماتی
چند ترا در نعمت نافع باشد و در بلیت دافع عرض کرد بلی یا رسول الله

فرمود

فرمود احفظ الله یحفظک خدای را نگهدار تا خدا ترا نگهدارد یعنی بدو
اشتغال دار و اجتناب نواهی او محافظت نمای و جانب دوستان و بندگان
او را بالغه نمای تا به نگه داشت او از زوال نعمت و وقوع بلیت محفوظ
مانی و بنظر عنایت و عاطفت او محفوظ گردی جانب حق نگاه دار تا حق
تو را از نگاه دارد پاچه از معصیت کشیده کنی او بوسیله عنایت دستیار و
اگر انتقام از برای ترحمیت شد بدو رسیدی از معصیت و نافرمانی دست
کشتی باید نجاصان درگاهش و مقربان بارگاهش وسیله بجوئی و تقرب
حاصل کنی تا بمراد خود برسی و بمقصود فائز شوی خواجه عالم صلی الله علیه و آله
فرمودند که میان بنده و خدا حجابی است یعنی میان بنده و ثواب و رحمت
خدا حجابی و واسطه است و آن حجاب عمل صالح است تا بنده بدو تقرب
و توسل نجوید هرگز بثواب و رحمت حق نرسد علان فارسی رحمه الله علیه
روایت کرد که رسول صلعم فرمود که پادشاه عالم فرمود که گرامی ترین خلقان
بسوی من فاطمه است و برادرش عباس بن عبد المطلب و بعد از وی امامان که از فرزندان
و زادند هر گه احدی از شما باشد و قضا و آن خواهد دیاوه قبل از آنکه دعا
آن جوید بگوید توسل بحمد و آل کن تا حاجتش روا کنم و بلا از وی دفع کنم
اگر بنده در طاعت و عبادت حق تقصیری رفته باشد چون بیا قولا کند
بروی رحمت کنم و توبه اش قبول کنم و قولای محض هم از خدا و بدون
تبرا باید از دشمنان آنحضرت بیزار رجوید و اگر العیاذ بالله عداوت
دارد و دشمنان او را هم دوست دارد هرگز بوی رحمت نکنم او در دله

که یکی از عباد بصره گفت شبی در خواب دیدم که قیامت برخواسته بود و رسول الله را
دیدم در پهلوی حسین علیهما السلام بر کنار حوض ایستاده بودند و خلقان را آب
میدادند شخصی عظیم برمن غالب بود پیش شدم و آب میخواستم رسول خدا فرمود او را
آب ندهید عرض کردم یا رسول الله چرا و حال آنکه من پیروی سنت را دوست میدارم
فرمود بجهت آنکه در دنیا یکی تو مرد ریست که علی را دشنام میدهد و تو منعش
نمیکنی عرض کردم یا رسول الله ندانستم حضرت فرمود به و کاردی بمکشش داد او را
بکشش پس کاردی کشیده بدستم داد من کاردرا گرفتم و بخانه مراجعت نمودم
دیدم در بستر خفته بود سرش از تن جدا کردم با پیش رسول الله آمدم رسول
فرمود دیرا آب دهید مرا آب دادند چون بیدار شدم طهارت کردم
در کعبه چند نماز گذاردم چون صبح برآمد فریاد واویلا از خانه همسایه بر آمد
گفتم چیست گفتند فلان کس را در بستر سرش را از تن جدا کردند گفتم سبحان الله
این خوابی بود که من دیدم و حقتعالی او را محقق گردانید و بسر عاقبتی رانتهم نخواهد
بگرفتند پیش والی شهر بردند وی را بگذاشت و من برفتم و گفتم این حال بشاه
تعلقت و گناه ایشان نیست و حال و قصه خواب باز گفتم ایشان را رها
کردند و گفتند ما که تا امروز جز نیکی نبوده است که علی را دشنام
میداد پس خدایرا گواه دارد تا آنکه دارد پردی امرا و کرد تا حجت
و عصمت او در پیش تر بود خدا لعنت کند پسر ابوسفیان معویه را و مولا
ستیان علیه السلام را اذیت کرد امر بسبّ ایشان را در خطبت بجای
در روز دوشنبه امیر المؤمنین کسی خطبا بعد از نماز در روز جمعه بر منابر ان
ولی اله را سب نمایند بمردان حاکم مدینه نوشت که در مسجد پیغمبر در روز جمعه
بفرماید

بفرمودی سب امیر المؤمنین بیکبار در جمعه جمعیت در مسجد بسیار جمع شوند حجر بن عدی کندی
امیر المؤمنین پهلوی قبر خاتم النبیین نشسته و مردان با ایمان رفت بفرمان
از روی امام حسن حیا دارد قبر پیغمبر شرم کند مدح معویه کردن و سب علی بن ابیطالب
اینک از دیدگان حق بین امام حسن جاری شده گفت از ان حلم و وقار
آن عالیجناب زاده چه گفت گفت حسین زیده یکی از حضار نمانده بود دیگران
از مسجد بیرون آمد بدرخانه منظر غریب ربانیه یعنی امام حسین علیه السلام گفت در کوبید
حضرت بیرون آمد فرمود همه جمعیت کریان مباد چه واقع شده عرض کرد
آقا حسین بعد از پدرت علی زنده نماند بر ما حرام باد چرا زیرا که الان در مسجد جمعی
مردان بی امان در حضور برادرت حسن بپدرت علی بد میگفت حضرت
فرمود بیا بمن مردان بی ادب میکرد عرض کرد یکی آقا اینک از دیگر
حق بین امام حسین جارچی را فرمود تا کوشیر زنان بیاورید آوردند
با پاره پاره رواندهٔ مسجد نوکرهای مردان در درون مسجد بودند از آنکه
مبادا دوستان مولا بیرون پا گذارند همگی چشمان بر جمال حسن نیاز
در باغهای سلطنت که مشغول در مقام خود فسرده شده و چیزی نگفته
حضرت وارد مسجد پا بر رکاب دشنامهای مردان گذارد تا حد در افسر مردان
رسانید دست انداخت از پهلو بالا بر کشید بر زمین انداخت زدخواهد
بگذشت مردان دید چاره نیست فریاد کرد یا ابا محمد یا حسن علیه السلام
مادرت فاطمه را از دست برادرت نجات ده امام حسن علیه السلام اسم مادر شنید از جا
بر جهت آمد پیش دست نازنین بر دوش حسین گذرفت کدام دست این گستاخ

روی عن رسول الله صلی الله انه قال لعبد الله بن عباس الا اعلمک بکلمات
تنفع بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله تعرف الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة
یعنی معرفت خدا تعالی جوی در رخت تا معرفت جوید خدا تعالی با تو در شدت و بلا و شناسد
او را در سرا تا بشناسد او ترا در ضراء و دولت نعمت شکر کوی تا در شدت و محنت نعمت
رسد شفا جوی با دوستانش در حالت خرسندی و رضا و ناشناخته با تو در
حالت ناکامی و نامرادی چه بهشت طیب از خود میازار چراغ از زهر تاریک کند در
زهر کوید بیمار شدم بیمار نشدید که بملاکت نزدیکتر بود گفتم باید بسوی خدا تو شتاب
رسید باید که بساخت و حقا که شفاعت او را شفا دهد و بکس یاد عزیز خود را در
متقیان و پیشوای عابدان امام زین العابدین علی الحسین علیهما السلام ندیدم پیش
دلرش گفتم یابن رسول الله حاجت من بر خدا بسیجه رسیده است دعای در حق من بنیاز در
دست نازنین بدعا بر دولت عرض کرد خداوندا پیر شتاب بر تو شتاب خسته و سراپا
ساخته در ساحت اقدس تو الهی بحق آن اخلاص من و اخلاص آباء و اجداد
من در شفا خیر در روزی بردی فراخ کنی و قرار او در عالم رفیع گردان زهری
گفت بدانکه جان بر عالم در قبضه قدرت اوست در حال شفا با قم رفت
از آنجا بر کرز بیامدم و دست تنگ و در ویش بر کرز من راه نیافت و امید و از
ببرکت دعا داد که خدای بر مرحمت کند و کنا کان من بیامرزد این طایفه بدان
مقرب درگاه اند تا بندند و معزز بارگاه عزت جان بقربان مقام شان و نزلت شان
جابر بن یزید جعفی گفت روزی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت باقر پرسیدم
حق مومنان بر خدا چیست وی از ما یکبار دیگر سوال کردم فرمود یا جابر

حق مومن

آب بر دیر بخت الخضرت بدان آب وضو میگرفت در رکعت نماز کرد در وقت
نماز من چهل مرد دیدم که در عقب دی نماز میکردند و چون نماز تمام شد فرمود
این کوه تا قیامت دان اصفیا دانبیا داولیا آیند حقند از خدا در خواستند در مرا
کنند پس ایشان را وداع کرد فرمود چشم برهم نه غلام فرمود بکشادم خود را
در زندان نهاد دیدم در ان حضرت بدرست نازنین خود زنجیر بگردن انداخت

در کتاب صاحب اقبال بنقل است در سال اثنی عشر حضرت رضا علیه السلام آنحضرت را از مدینه
اجازت خواست در بخشید آب گرم بردم و دارد بخورم مرا هیچ ادویه دارد باید مرا بدولان
تو در بن بقعه نزد وی بیائید مأمون را اجازت داد امام رضا علیه السلام بسر چشمه رفت و آنجا
مأمون رو نشر دارد و بر چشم بسر چشمه رفت حضرت رضا را ملاقات کرد چون آنحضرت پیاده
و مرکب کرد پس برنشاند در آنروز بچگی بر سید حضرت رضا علیه السلام را دید آنجا نبود و از آنجا
بگذشت و عامل بگذاره نوشت که امام رضا علیه السلام مهمان تست بر سید من ترا اعلم کنم مأمون ناصبا
بدید تعجب کرد چون بنزدیک آمد عرض کرد یابن عم تو از درد چه بر دی مرا مشغول دارد یا ضعف
دارد در دارد خواهم دیشه آب گرم روم میرود بگذره در بنه چشمه استفاده کرد و امر مشغول کرد مأمون
من برادر و پسر عم توام مرا از هیچ حرفه بیاموز در از بهر نفس کریم امام رضا علیه السلام فرمود
که اگر مرا حضرت نعیم بر سر تا در بخشم پس چگونه خشم باشم و حال آنکه پدر ان پدر
اعلمون بخندید و گفت بخدائی که تو رفتی دیار آمدی تو حجت خدائی و ولی این امت
با وجود اینکه میشناخت عداوت ورزید با وجود اینکه میدید که حجت خدا است
گفتا بصورت از چه زاد لاد دم از روی مرتبت به حال بر تم خورشید آسمان
ظلوم عجب دارد ذرات کائنات اگر کشت نظرم جان عالم فدای سر تربت و دهقان

لآ

آقا
اورده اند که مهرس شاذان نیشابوری روایت کرد از مهرس جان داود از رضا خاله
گفت در عسکر بودم گفتند اینجا مردی محبوس است که از شاش آورده اند دعوی پیغمبری کرده است
گفتم برم و دیرا ببینم بدان زندان شدم مردی را دیدم با فهم و کیاست اما صلاح و
فلاح در شبره اش ظاهر بود پرسیدم حال و قصه ترا چیست در جواب گفت در دروغ میگوید
که من دعوی پیغمبری کرده ام بدان در ورشام عبادت میکردم در مصلی که زیر سر من نهاده اند
انحسین میگفت و هر عبارت بهم و شخصی باید و گفت مرا که در خیر بر خواستم خود را در مسجد کوفه
دیدم گفت این مسجد غیشناس گفت این مسجد کوفه نماز گذاردن فرمان گذاردم بعد از ان
باز نگریستم خود را در مسجد رسول صلعم دیدم بر رسول صلعم سلام کردم نماز گذاردن در
نماز گذاردم بعد از ان باز نگریستم خود را در مکه معظمه دیدم شناسا کعبه نماز گذاردم
چون باز نگریستم خود را در شام در موضع عبادت خود دیدم سالک دیگر همان منوال بعد
چون خوابت گران من بعد الخود گفتم بحق انکه ترا این قدرت داده است بر طی ارض
و فا کن گرا بنده بهت مرا بگوی که تو کیستی گفت من عیسی بن مهرس عبد الملک بن موسی الرضا ام
چون ان خبر بمحمد عبد الملک مروان رسید بفرستاد مرا بگرفتند و بند بر نهاد و بزندانم کردند
و در زندانم کردند گفتم قصه و حکایت را بنویس تا مهرس عبد الملک برم نوشت
و بیاوردم و بدو دادم چون توقع کردم در او در مجسر بکات دهد گفت
دیر ابگوی در نهسر تا از شام بگوفر برد و از گوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از
مکه با ایام رسانید و زنده بهت بیرون کند عبد الله خالد گفت من از ین قصه
عجب ماندم و دیرا در بصر بگفتم روزی دیگر بدر زندان شدم خلق انبوه دیدم
بر در زندان گفتم چه شده بهت گفتند امروز ا که از شام آورده بودند در ین

نزدان محبوس ساخته بودند تا پدید شده بهت نمیدهند که بر نبی رفته است یا بر امام
باخود گفتم حقا که اهل بیت رسول کشتی نجات اند هر که پناه باشان برد از عذاب
دنیا و عقبی خلاص یابد در مصباح الجنوب است در سعد حاجب متوکل گفت
مرا متوکل امر کرد در نهان بسر سر امام متقی ع در شو و بنگر چه میکند دیدم
بیاده گذشتم دیدم نخفته در نماز بود چون نماز تمام کرد در روی قبله دیدم گفت
بمن کرد فرزند متوکل امن چه کاره اند که ترک من نمیکند امر کرم هر بار پاره
اش کنند بعد بدست اشاره کرد فرمود دور شو از من ترسی فیلم در دل من پدید آمد
چنانچه دلم بلرزید بیرون شدم داد و فریاد از سرای متوکل که قتله
برامد دیدم که گشته اند آری آقایان اولیای خدا و اصفای خدا بهتر
و تابنده تر از نبی و نبی عالم بودن بغیر یا عارف بودند بهیچ چیز نا اگر نبود
چه فرق بود ایشان را با سایر مخلوق

روایت است از صدر ایوان کائنات و بهترین موجودات شتری برج سعادت
خورشید فلک رسالت خواجه هر دو سرا شفیع روز جزا احمد مصطفی صلعم بعد از خدا فرمودند
بان خدائی که مرا فرستاد بحق بسوی خلق و از جمله مردمان برگزید که اگر بنده از اول
خدا را عبادت کند و طاعت وی نماید از دنیا نرود مگر بولایت و دوستی
پسر عم من پهلو ب و دوستداران و فرزندان وی و این نیز قبول نباشد
مگر آنکه از دشمنان وی و دشمنان فرزندان وی تبرا کند جبرئیل مرا خبر داد بهمین که
هر که بخدا مشرک باشد کافر باشد از اول دوستی نیست کافرست کوزاد
زمانه

صالح بن سعید گفت در نزد امام علیه السلام نشسته بودم دیدم حضرت را در خان صعالیک
گذر داشته اند عرض کردم یا ابن رسول الله در همه کارها خوشند که نور تراقد نداشتند
واز اذیت هیچ باقی نگذاشتند و در خان صعالیک باز داشتند دیدم آن حضرت
بمن اشاره کرد فرمود نظر کن کفاه کردم مرغزار دیدم در نهایت صفا و طراوت
نضارت و خضارت و خوشی و خرمی دیدم که مثل آن کس ندیده و غلمان نهالی خوش منظر
گردم چون لولوء مکنون و در ان جویهای آب روان چشم خیره شد فرمود اینها
را از زیرای ما ساخته اند هر جا باشیم اینها با ماست اگرچه در خان صعالیک باشیم

مرغ باغ ملکوتم نیم از خاکم دو سه روزی قفسی ساخته اند از بهرم
سخن عرفی شیرین سخن است تا من از ذوق قفس را بهم در نشکنم
گلم تا بر دوست بهوای سر کویش پر و بالی بزنم

در فی مصباح القلوب از مقاتل مروی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال اجعلوا
خطوط موجودات میزان حالات پنجگانه اجعلوا میزان موظبت و مداومت نمایید
بر نمازهای پنجگانه و از بجای آرید در اوقات و شرایط و موقیت و صورت آن در کتابها
بنمایید

نماید که چون روز قیامت میشود اول چیزی که از بنده سؤال کنند از نماز است
اگر از نماز خود بآن بابت برآید سلامت یابد و اگر نه با آتش دوزخ گرفتار شود پس
محافظت نماز نماید و باید چون نماز گذارید بخضوع و خشوع گذارید و اخلاص و خلوص
یابید و بر او و بقصد و رسید چنانکه حقاق عالم در مقام مبارک شیم میفرماید قد
افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون همانا گفت خشوع در نماز آن است
که چشم بر هم ننهد از ترس خدا که مبادا بغیر خدا مشغول شود از حضرت رسول آمده
که چون بنده در نماز با سید حقیقتا بوی نگرد چون بنده بکاری دیگر مشغول
گاه خود نگرد حقیقتا گوید ای بنده من من بتو خیر دارم تو بکه مشغولی و دوی
من از کدام بهتر کسی نیست آمد سحران ز غیب هاتفی گفت ای تو
بر خاطر من بارگران شرمت باید و من بسوی تو نظر کنی بسوی
دگران

بسم الله الرحمن الرحیم

نقت که چون ملک بسجده حضرت آدم اقدام نموده و در سجده موت چند ساعت مانده
بر داتی یا نقد ملک چون سر از سجده بر داشته امیر را دیده که ایستاده و در وی از جهات آدم
زر دانیده و بار صورت ملک هیبت در پس سنج کشته و ملکان و ملکان طبقات تکاپوی شیطان را
نصرت و دیرت منع و دفع شکر گذاری که نموده توفیق سجده و دیگر از خلق آن خواسته سجده
نماوده از انه در سجده شناخت و سبب نکرد سجده و نماز فیضه بی سبب انکرده انه
باری حضرت باری تعالی فرمود ای لعین از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی گفت
اما خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین یعنی من از آدم بهترم مرا از آتش آفریده مرا آدم از گل
چه هر آتش از جوهر خاک صافی تر و ارزانه و اضافه تر و صفات کمال و نعوت حسن و جلب و دلا تر
باین نکته سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطا عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بهر سبب بیچ
نیست که شمار خاک قواضع و فروتنی است و در نار آتش افتخار و سرکشی است و جزا اثر می تواضع
نفرموده در صفت ادست و حدیث من تواضع لله رفعه الله در فرع است امیر سوخ تیسیر حرارت
او صاف خیریت و فضیلت آتش بر خاک کند اول آنچه از ضیاء و نور گفت نیچ صفاء و نوری آتش دارد
که خاک ندارد و ضیاء و جلا ما که آتش دارد و قبه افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب
فلک رابع نموده است کار آتش بجنبه کردن خاکیان است و در حق ما تا مان آتش را که آنچه
القاب و صفات بهت نسزد و خادم سلاله طین و تراب کرده ما نقد غیب از دوا و سرا بایه
نداده و دهه و ای سطره و رده و لاف کزاف و حیف مصاف نتوان زد و بنجان ما بیه
بنگ مه جوالی نتوان کرد نه بسته دوده باز قبول کار خود پسندان را رواج نداده
و دستان بر بایه خود غایان را حیلی نموده گردن کشان متکبر را بلطه استعانه
میکوده

مقصود میکرده اند و متوجهان مقدار را بداده بستعلا منظور میدانند آتش کرده و ای بهم
و اضطراب و التهاب و بیکباریت باخاک در برابر یکدیگر و هم در دیار ریت چگونه برابر
توانند کرد بهت عنبر بوی و عنبر بوی مقام و مساکن دلطیف تر یا ناکن تر بهتی بر خاک است
که تر ابها الملک و بیچ لذه آتش را در بهشت مداخله نیست چگونه بهشت و نعمای آنرا
و سبب رحمت و ستان خاکست باره دیگر بهر بیان تفاوت آتش را با صفت آدم از خاک است
در مقام مناظره و مخاطره بیامد اول آتش بیاطره بیخاطره بیفکرت و بیمحابا دست فرا
گفت ای خاک ترا صفاتی صورت و ضیاء و بریت بر تست که هر شب از غایت روشن
دلها زه یای بستان تاریک را چون روز روشن و منور میکردانم و لفت ابا دزندگانی
جماعت و محنت ابا دکر سکان بی اطلاعت را به بخور نور و سرور مبدل میسازم که هر شب آدم دیگر
در بسیط گاه مولد و سبب طوبی را هر شب در برخانه و کاشانه چون چرخ نقش نو میکردانم
منصبی بهتم و هر شام مرغان فیشه را در منقار شمع بیچ اهن بر آتش خود کباب میکردانم یا در سحر
بهتم در شبستان بخت برگفت لکن بر کرد باش شمع نشیم تاریکی از میان جمع بر چیرد
صبا بر زنی بهتم چون شمع زبانه ام بر کشم صرت وجود من دود و خود و زنهاد خش خاکی
بر لیه صفات کمال و نعوت جمال من تمال کبریا و بطرایق حضانی نم و لیکن صرف و لاف
و دعوی انی انا نار و انا اللظی نار انم خاک گفت ای آتش شمارت علم رفعت و استعلا بر اسمان
و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک مذلت انداختن هر تیری که در جعبه تقدیر
داری بنیداز و لوار رفعت در میدان فضاحت کوتاه بهانه از آتش گفت ای خاک
تو کهربا نور شام و سحرگاه منی منظر طوبی و ساق آنا الدنی طلعت ابا د سراپه و نیازا

شعله گرام و محنت اباد و نفه ان عقبا را شعله نهاد م کاخوان سینه را شعله محبت
تافته ام تا خطاب سلطب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش
بسیار الفاظ رنگین آوری لیکن و با شکست آن دلاوری تنهای الفاظ رنگین را
لیکن با سر خود بازی لیکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست و راحت در بردباری
من خویشتن را خوارم و بر سر دیده و از ان نشیم و در زیر قدها چون غبارم
بردباری هم چه بار بهه خلق کشم خیال داری ام در دعدین سیکشم خزینه دفینه
اسلامنم درج لوح کن کفل نم سپاه قیصر بان منم سپاه نرخ و منم طوفان
حرم لایزالی منم کای از تجلی جمال خاکم مقام آب بلورم و کاهر از نگاه جلال
دعصاه مبارکا منشور منم آتش گفت ای خاک من از عهده جواب تو برنیایم چندانکه
ست بیکنم تو خود بست میاید من خویشتن را ای افرازم تو خود را ای اندازی
یک بیکار خوشه میدرد انگاک می زند غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری خاک گفت
من از شوق لقاء آه جگر سوز دارم آتش گفت من از غایت تندی مدد صعود بگردنا دارم
خاک گفت من تحمل بار علت و بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بدو فتیله
صد فروغ چون روز روشن سازم خاک گفت من بعد باران رحمت دوالمنن بسیط
غبرا را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من بمدد آتشان جواهر
من خزینه دفینه سرایم آتش گفت من صد پیش مسند عزت دارم خاک گفت من
زاویه قعر دریا نم آتش گفت من قبله نیازمندان عالم خاک گفت من عیب عالم
را پوشم

هر چیز را من پنهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از من کاف تنگ من سنگ آلود بیرون میاورم
خاک گفت بهار رنگارنگ از من بوستان من عیان میسازم آتش گفت نیز عظیم دانه را در
خوشه نعمت خاک گفت گنبد گردان در زاویه گوشه عزلت آتش گفت حکمت من مسند
خاک گفت بر کات من روز افزون آتش گفت رحمت من افواج الناس الی قوس دولت
خاک گفت مزارع مزاج من از خود مرا و خلق الناس علی دینهم آتش گفت نور من چون
خورشید دارم خاک گفت پوشاک من اطلس دارم پس خاک غمناک روی عجز بخاک نهاد و با
سر چون سپر افکنده
او در و عرض کرد خدایا افکنده بارگاه خلقم پس مانده درگاه خلقم دل در دالود دارم
در خاکسار کوی تو دارم ابر بهاری در کار من کرامتیست و نالهٔ نیمه شبی در دل من
لولاک تو اقتباس هر شب نیاز من بر آستان تو بر آمده هر شب بسماع ناله و آه من گوش فرا
نهاده و اقتباس جهانتاب در پرتو حرارت تو وجود مرا که تخمه باد شوریده نهاد مرا در
بعضی از خشه رعد بر احوال من غریو کرست و برق بر در کار من خنده خاک تو ده بنام ارم
اما سجاده نشین زاویه سخن و فرخم اگر چه رعیم اما در دفتر مطر محمد علیم
بر داری برداشته لطف تو ام و اگر میندازی انداخته قهر تو ام خاصه در چو هم از تو ام
اگر چو ما هم بنام قهر ام و گر رو سیاهم غلام تو ام و گر کوهرم در کنین تو ام اگر ذره ام
زمین تو ام قدرت بار اوست حضرت بر شه زاده خاک خود را اینهمه عزت ادرا
بلطف چنان موخت کرای محراب مناجات نیازمندان تو و صومعه طاعت خاکنشینان
تو و اگر چه بنظر هر خاک کیمیا اما مشکوة مصباح جانان لطف مرکب روح روان ترتبه جبار

ابوجهل لعین با طایفه مشرکین بضرب شتم آنحضرت رخصت شد و در انجا دادند آنحضرت
گوشیدند و در دامگرفتن نازنینش انداختند عام اللعین با خواطر مکدر مکه
معظمه مراجعت نمود سرزانو غم گذاشته روی اندوه بر کوه و غار برسر کیوان مکنش داشت
آمد بر کسی گوید که در جهالت قدم نهد منهم الفتاه حمزه بشکار رفته بود وارد مکه شد
بمنزل خود رفت کنیزک طعام پیش حمزه حاضر ساخت و از چشم گریان حمزه سبب گریه پرسید
کنیزک سیدی اگر قدم بعرصه وجود نمی نهاد بهتر بود نسب با وی خوش نیامد از بی رازی جمله بیان کرد
در سلک ایتام منتظم است و بقهرمان منسوب است و او در نصرت آنحضرت نورزیده
و در دین تو است با وجود این چرا کفار قریش ملتهای تیغ در باره او روا داشته و میکنند
حمزه از این سخن برآشفت گفت بحق او سوگند که کنیزک از بیتهای ابوجهل لعین طایفه
مشرکین را گوش زد حمزه گفت وا ویلاه ابوطالب کی بود گفت بروز گار است
خبر ندارد و پرسید ابولهب کجا بود گفت آنجا بخت حمزه تیغ حق شناسی بحاصل بدیدی
برآشفته بجوهر نداد بگذشت بدین گذاب را پرسید عباس کجا بود گفت بجوش پروانه وار
بیغمبر نگرد و بدو میگفت رحم کنید بر ابن اخیم که او خویش ماست و ما با قرابت دارد
حمزه چون این بشنید رزار بگریست گفت طعام بر خود حرام کردم تا انتقام برادر نکشم
بگشم گوئید سه شبانه روز بود که طعام نخورده بود رخت زده پوشیده تیغ حمایل کرد
کمان در دست گرفت و بر اسب خود نشست دیدی گوه صفدر قریش آنجا
حاضر بود چون حمزه را با اصلاح دیدند و خوش نرسیدند حمزه رو بطواف کعبه آورد
چون از طواف برگشت بر سر مشرکان تاخت گفت ای معشر قریش کدام یک از شما در بطحا

من نخواهید ابوجهل لعین گفت یا ابا عماره من او را اذیت کرده ام فرمود ای خواهر
با کس چه تعرض دارد چند فرزند ارجمند من کشته و اطراف از من کشیده و دلها از جهت
چندان زد که بهت موضع سر آن لعین گشت بعد از آن بمجد الحرام بطلب پیغمبر روان شد
دید که آنحضرت در گوشه مسجد سر بزانوی غم گذاشته گریه میکند حمزه گفت السلام علیک
یا ابن اخی حضرت سر از زانو برداشت با چشم آبدار ریاض حمزه نگریست و از انوار رکوت
فرمود بگذار یکی و غمخوار ما کجا است و نه پدر نه مادر و نه برادر نه عمه که روی غم
حمزه عرض کرد ای نور دیده من برای نصرت تو آمده ام غمزدای غم نصرت من کلمتی
خرم و خوش ای فرزند اسلام تو باشد

ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

ای همه ساله ثنای تو ز طلب رهنمای تو — ما ثنای تو
وصف تو در وصف کم ز ذات تو ذات بی‌چگی — در صفت آید چنین ساحت کبریای تو
هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف هم امان — نیست گریزت در جهان جز بسوی رضای تو
نی عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری — هست ترا تو گوهری پاک ستان که ای تو
نعت تو تا بعد و حد — کردن ما و تا ابد بندگی تو

صفت واجب الوجود است که همیشه بوده و همیشه باشد ذات او لم یزل و ما نخواهد بود ذات او لم یزل و ما نخواهد بود
بدل است مفتح ابواب قلوب و مروج اهل مذاهب قدیم تو انا سعیدو شاکر
و مقصود از ارواح جمله شاهد و علم سلطانه و بهر برهانه اگر یکدم جنبش از این سقف گردون منقطع گردد
تا شد آتش این سپهر دوتا ز چون خاکستر ها و دود — و اگر کیفیت عنصر عطیش رایح تربیت
از این سبب خاک هیچ کس بر بن شاد روان نماند صلی الله علیه وسلم تو آله — شرف برتر رخنه و چون
جبروت و جلال او بیرون از کلمه صفت لایزال او هر دم هزار عالم نیست می‌شود و هر لحظه صد هزار حضرت
خانه رخ بدشمال تو — دخمه گرم اردوی عصمت بنام تو این نعال یافته — دشمن غرت در بار
این ثبت کرده سمن طاعت در میدان استطاعت یسجدون اللیل والنهار لا یفترون دوانده له دقیقا
و هو عند لا یشغله شان عن شان بر خوانده له بعد از ادای حمد و ثنای ملک متعال صلوات مصطفی بر سلطان
رسانده له کرد ان الله وملئکته یصلون علی النبی شمه ای بر سبیل صحیفه ذوق و شوق شمه ای بر قدم محبت احمدی گفته شد
و علم عشق آلهی و ولاء محبت رسالت پناهی بر ناهج هفت افلاک برافراشته بمقتضای هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله
بدرود این پیغمبر جمیله خصال پسندیده فعال استعمال نماید یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
یا ایها الراجون رسه شفاعة صلوا علیه وسلموا تسلیما ای عباس که چون این آیت بادیت نازل شد
گرنه سبد کرد حضرت سهم بیرون شد بر شمال دانه انار از غایت فرح و بهجت بر افروخته شد و خوشه

حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم عرض کردیم فیشفاعک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت

نعمت که روزی گلامی را بازار نخاسان آرزو مشتری بخریداری او پیش آمد نظر کرد و دید غلام
بخشیم جمال بود و دبدبه تمکن و دبدبای اوج دقایق اعوج دیر که غلامی چنین عیب از غلامی دیگر
سوال نموده گفته بهر چند عیب است اما زبان فصیح دارد مشتری گفت بر مجتهد حاذق باید بیها در قبول کردن
آلهی در روز محشر در وقت عرض کبرد دلالان اولاد حضرت خداوندی چه ذکر کند تفحص احوال و تجسس اعمال نکند
و گوید که خداوندا این بنده در چشم اهل نظر خوار دارد و در دست شرفعان کرنش پایه دارد
در پای فقهای عصیان دارد و صد صد این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید حمد
در دل عشق خداوند صمد دارد الهی بهمت وحدانیت که ما را بحبوب سرمدی و محبوب ابدی و عرفان
بر ما رحمت کن

حکایت که نوشیروان گاه بر لب بوشانده بود و بشکار گاه شهر آمده و آن تنگسان روز
در شکار گاه ها کرده یک دیگر مبادرت نموده شکاری را بگرفته شکبان گفت جاره طلبس از این یک گفتن
یک دیگر پوشانم انوشیروان گفت نوذبالله سگ را جاره نخشیده باشم از وی که باز ستانم
گربا گاه فری بگرم مجوز سگ را که جاره نخشد تعقدی که در وی آمده باشد باز نمی ستاند
صفت ایمان و دواج عرفان که در دل تو پوشانیده و زنا تقصیرات و زلات که دیده
اگر بکرم حقیقی ما را از ان عریان گردانی چه عجب باشد

نعمت که روزی حاتم طی با دعوتی ساخته بود مخشمان و صاحبدلان عرب را بر خوان نشانده
غفیر بر سر آمد حاتم دست او گرفته بر سر تقدیم نمود از صف نعال اصبهد جلش گشانیده بر نشانند

نعمتی که روزی حاتم طی با دعوتی ساخته بود مخشمان و صاحبدلان عرب را بر خوان نشانده

کفشد ای حاتم بر من که چه مکنی حاتم گفت تا را ایجا نه رو نزلت نمانشاند و این بچاره بر نه
دوش و شنده پوش نیست مکرم ما بایجا رسانیده خداوندا حاتم بنده بود منسوب بکرم روا نداشت
که بر هنه گرسنه ترا و محروم برگردد ملکه بر ارباب کرم اورا تقدیم فرمود روزی گرسنگان را بهم
سخنرا المتقین لرحمن وفدا را بر ارائک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنا فع ما بینیا یان بر الزم صحت
ایشان محروم نگردانی هو المعروف بالفضل والعطا والموصوف بصفات العلیا یا مکون الکاف
بالکاف والنون و یا ملون الالوان بفوشی کن فیکون یا من فلق نور وحدته فی مرایا قلوب اهل الوجده
یا من نور جماله وجلاله ظهر فی اوجه عباده

کتابخانه مجلس شورای ملی
جمهوری اسلامی ایران
۱۳۰۲